



خطر جنگ و ضرورت تاکید بر سیاست چپ رادیکال
کربلا کربلا ما شاید نیاییم! (درباره ی جنگ ارتجاع - امپریالیستی ایران و عراق)
16 آذر، قهر انقلابی، مردم و مبارزه
چرا؟ (نقش امروزی جنبش دانشجویی و تأثیر آن بر جنبش سرنگونی خواه)
برای چی به ما هم خوش نگذرد؟! (گفت و گو با شورا مکارمی)
کردستان و تردیدها (کردستان در چنبره ی ناسیونالیسم جدید)
حکایت دلدادگی و خیانت فمینیست های اسلامی ایران و ترکیه به حاکمیت "اسلام معتدل"
سیاست در سایه ی اسلحه
رای سازمان ملل متحد؛ اشغال فلسطین و مبارزه برای آزادی

گامی برای انقلاب
ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران
شماره ششم - دی ماه ۱۳۹۰

خطر جنگ و ضرورت تاکید



بر سیاست چپ رادیکال

پژمان رحیمی

تحولات درونی و بحران سیاست خارجی جمهوری اسلامی با نارضایتی هر دم فزاینده‌ی مردمی از سرکوب داخلی همراه شده و موضوع عمل‌کرد نظامی سرمایه‌ی بین‌المللی در منطقه را برای نیروهای سیاسی رادیکال چپ ایران به یکی از مهم‌ترین مسائل کنونی جنبش تبدیل کرده است. گمانه‌زنی‌ها بر سر احتمال اجماع جهانی برای حمله‌ی نظامی به ایران به صف‌بندی نیروهای سیاسی حاضر در صحنه سرعت و وضوح بیشتری داده است. موضع جنگ‌طلبان در این میان روشن است که برای تأمین منافع خود، ترکیب و تلفیق در برنامه‌ی عمومی سرمایه‌ی بین‌المللی در منطقه‌ی خاورمیانه - هم‌پسته با رُقم معین در ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی - را آشکارا با حمله‌ی نظامی - حتا محدود - هم‌جهت می‌دانند. اما مخالفین جنگ و حمله‌ی نظامی جبهه‌ای ناهم‌گون و فریبنده را ایجاد کرده‌اند که بررسی دقیق‌تر و کوششی جدی‌تر برای تعیین نسبت با آنان را برای چپ‌گرایان رادیکال ضروری و حیاتی کرده است. در این جبهه به طور عمده با دو گروه روبه‌رو هستیم. گروه اول؛ شامل نیروهایی می‌شوند که اگرچه مخالفت خود را با حمله‌ی نظامی اعلام می‌کنند اما از طرف دیگر هدفشان تجدید سازمان نیروهای رفرمیستی است که حول برنامه‌ی اصلاح‌طلبان رژیم و سبزه‌ها، پروژه‌ی احیای تعادل و مناسبات ماقبل انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ میان جناحین نظام را دنبال می‌کنند. این دسته شامل سبزهایی می‌شود که قائل به استفاده از "ظرفیت"های موجود قانون‌اساسی هستند و هم‌چنین حامیان سکولار آنان که منافع خود را در فشار به حاکمیت - همان سیاست "فشار از پایین، چانه‌زنی از بالا"ی سابق - برای پذیرش قواعد بازی انتخابات معمول جمهوری اسلامی می‌دانند تا از این طریق جایگاه از دست رفته را احیا کنند. بخش‌های مشخصی از خُرده بورژوازی و بورژوازی صنعتی (بخش‌های اقتصادی اختصاصی شده‌ای که در دوره‌ی حاکمیت هر کدام از جناحین ایجاد شده‌اند) منافع خود را در

رادیکال

"ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران"

شماره‌ی ششم

✓ خطر جنگ

و ضرورت تاکید بر سیاست چپ رادیکال ۱

✓ کربلا کربلا ما شاید نیاییم! ۴

✓ ۱۶ آذر، قهر انقلابی، مردم و مبارزه ۸

✓ چرا؟ ۱۲

✓ برای چی به ما هم خوش نکند؟! ۲۱

✓ کردستان و تردیدها - قسمت اول:

کردستان در چنبره‌ی ناسیونالیسم جدید ۲۹

✓ حکایت دل‌داده‌گی و خیانت فمینیست‌های اسلامی

ایران و ترکیه به حاکمیت "اسلام معتدل" ۳۴

✓ سیاست در سایه‌ی اسلحه ۳۸

✓ رای سازمان ملل متحد...

اشغال فلسطین و مبارزه برای آزادی ۴۶

✓ ارقام و تاریخ‌چه‌ی مختصری درباره‌ی فلسطین ... ۵۰

✓ بیانیه‌ی شورا به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجو ۵۱

همکاران این شماره :

رها کیا، مزدک چهارزی، صابر رفیعی، برناک جوان، بامشاد

میکائیلان، ندا شایان، رزا آرام، سولماز بهرنک، گلشن کاظمی،

پژمان رحیمی، سارا کوشش، ارژنگ نورایی، جاوید جویان،

فریا امیرخیزی

www.shorayejavanan.com

Email: iranianfederation@gmail.com

حمایت از اصلاح طلبان می‌دانند و از این زاویه حمله‌ی نظامی را خطری برای برچیده شدن ساز و کار کنونی و برهم خوردن احتمال بازگشت این تعادل می‌دانند. استراتژی و تاکتیک همیشه‌گی این دسته هم‌واره "صندوق انتخابات" بوده و اکنون هم شرکت یا عدم شرکت در انتخابات مجلس را هم‌چون سیاست "هویج و چماق" به کار می‌گیرند، ولی احمدی‌نژاد - هراسی آنان تا کنون نتوانسته جناح اصول‌گرایان سنتی را وادار کند که نقشی هم برای آنان در قدرت حاکم و پروژه‌ی بازسازی تعادل سنتی میان جناحین نظام در نظر بگیرند و عملاً هم هویج از کف رفته و هم چماق را خورده‌اند! اما این گروه از بحران درونی شدیدی هم رنج می‌برد. نخستین علت این بحران تنوع نسبی نیروهای اصلاح‌طلبی است که تحت عنوان "سبز" مشخص می‌شوند. بخش قابل توجهی از این گروه (که بیشتر حول مهدی کروبی جمع شده بودند) همان‌طور که از آنان انتظار می‌رفت خیلی زود منافع خود را در نزدیکی با محافل بین‌المللی سرمایه تشخیص دادند و برای آن اقدام کردند و دعوایی که بر سر درخواست کمک رهبران سبز از آمریکا و مسئله‌ی نماینده‌گی منافع مردمی از سوی رهبران سبز پیش آمد، نشان داد که عدم پیش‌برد سیاست واحد و یک‌دستی در عرصه‌ی مناسبات بین‌المللی، موجب ایجاد اختلافات و پریشانی این گروه شده است. علت دوم بحران داخلی این گروه ابتکارات جناح احمدی‌نژاد برای لابی‌گری منظم و با درجه‌ی مشخصی از شفافیت (خودنمایی!) با محافظی از سرمایه‌ی بین‌المللی است که برگی را برای بازی در اختیار نیروهای اصلاح‌طلب پیرو ظرفیت‌های موجود قانون اساسی باقی نگذاشته و جناح نئولیبرال - اسلامی - نظامی احمدی‌نژاد گزینه‌های جذاب‌تری را روی میز گذاشته است که موجبات خشم اصول‌گرایان سنتی را هم فراهم کرده است.

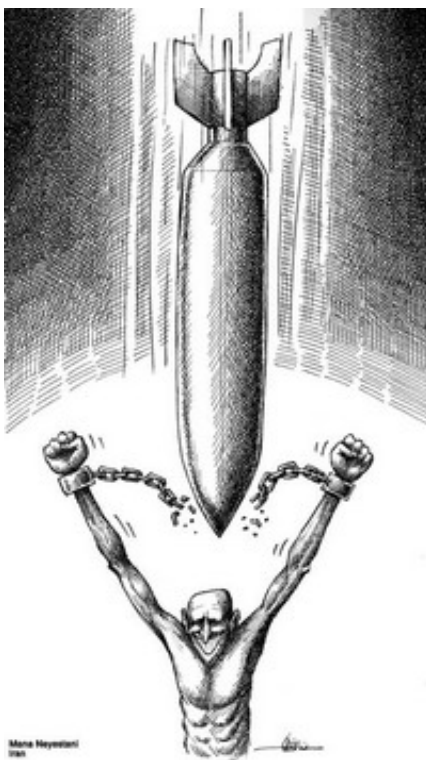
دسته‌ی دوم مخالفین جنگ اما تحت لوای مخالفت با جنگ در واقع به توجیه "دخالت بشردوستانه" می‌پردازند. آنان حمله‌ی اسرائیل را "حمله‌ی نظامی" محسوب می‌کنند زیرا اسرائیل صرفاً پایگاه‌های نظامی را هدف قرار می‌دهد و عملاً مترسک نظام اسلامی برایش سودمندی بیشتری دارد. اما این گروه، دخالت بشردوستانه برای سرنگونی رژیم را به عنوان "جنگ" محسوب نمی‌کنند و آن را به عنوان یک حمایت بین‌المللی از "جنبش مردمی" ارزیابی می‌کنند. این گروه در واقع یک جبهه‌ی شرمنده از حامیان جنگ هستند که تحت لوای تئوری‌های مختلف، حمله‌ی نظامی را با مفهوم گنگ و ناروشنی مثل "دخالت بشردوستانه" توجیه می‌کنند. آن‌ها هم‌چنین حامی تحریم‌های گسترده علیه ایران هستند و فرایند مرحله‌ای تضعیف دولت مرکزی برای تحمیل آلترناتیو بین‌المللی سرمایه به ایران را عامدانه پنهان می‌کنند. موضع غالب جریانات سیاسی در این گروه می‌گنجد و این نیروها با جناح حامیان اصلاح‌طلبان وفادار به قانون اساسی در اساس بر سر ترکیب و نحوه‌ی اجرای رفرم‌های مورد نظر سرمایه‌ی بین‌المللی در ایران تفاوت دارند و به همین دلیل نیروهای بینابینی قابل توجهی در میان این دو دسته در رفت و آمد هستند و بیانه‌های هر دو جریان را هم امضا می‌کنند و قابلیت بالایی برای یارگیری از یک‌دیگر دارند

که از پارامترهای عقب‌نشینی و نمایش ضعف جناح حاکم در جمهوری اسلامی و هم‌چنین معاملات بین‌المللی با جمهوری اسلامی تأثیر پذیرند و هنوز به آرایش قطعی و نهایی نرسیده‌اند.

حمله‌ی محدود و اعلام نشده به صنایع نظامی سپاه و تحمیل خسارت‌های اساسی به برنامه‌ی موشکی و هسته‌ای جمهوری اسلامی نشان دهنده‌ی ضعف قدرت استراتژیک - نظامی جمهوری اسلامی برای تهدید منافع آمریکا و غرب در منطقه است و هم‌چنین نشان داد که تا کنون اراده‌ای جدی برای یک حمله‌ی نظامی همه‌جانبه به سبک جنگ‌های عراق و لیبی - به ایران وجود ندارد و ترجیح داده می‌شود که خطر احتمالی تسلیحات هسته‌ای رژیم از بین برده شود و تغییری ناگهانی در ساختار سیاسی ایجاد نشود. به همین دلیل بود که حامیان دخالت بشردوستانه، حمله‌ی نظامی اسرائیل را جنگ تلقی کردند و با آن به مخالفت برخاستند. به این ترتیب حتا بعد از تسخیر سفارت انگلستان و سرنگونی هواپیمای جاسوسی آمریکا در ایران و نیز طرح دعوایی هم‌چون اتهام ترور سفیر عربستان در آمریکا تا کنون موجب ایجاد اجماع جهانی برای حمله‌ی نظامی به ایران نشده است. طرح تحریم نفتی ایران از سوی اتحادیه‌ی اروپا با افت و خیز فراوانی دنبال می‌شود و تحریم بانک مرکزی با تخفیف‌های سفارش شده‌ی اوپاما نرم‌تر شده و هنوز هم مورد تصویب و توافق قرار نگرفته است. ولی همه‌ی این موارد نشان‌دهنده‌ی پی‌گیری جدی همه‌ی گزینه‌های موجود برای برخورد با حکومت ایران است که منجر به افزایش جدال درونی جناح‌های رژیم جمهوری اسلامی هم شده است. پی‌گیری تخلفات مالی بانک مرکزی و حمله به سفارت انگلستان، کارشکنی سنگینی علیه دولت احمدی‌نژاد از سوی اصول‌گرایان سنتی بود که برای جلوگیری از تسلط همه‌جانبه‌ی جناح احمدی‌نژاد صورت گرفت. دولت برخلاف حامیان حمله به سفارت انگلستان در ابتدا برخورد کاملاً منفعلانه‌ای را به نمایش گذاشت اما سرانجام احمدی‌نژاد هم در گفت‌وگو با یکی از کانال‌های تلویزیونی ونزولا ابراز تأسف وزیر امور خارجه‌ی ایران از تسخیر سفارت بریتانیا را موضع رسمی دولت نامید و سخن‌گوی دولت هم آماده‌گی دولت برای ترمیم و تجدید نظر در روابط با انگلستان را اعلام کرده است. یکی از دلایل قوی تردید و پریشانی در مورد پی‌گیری یک سیاست مشخص از سوی نیروهای بین‌المللی در مقابل ایران همین نامشخص بودن و چند دسته‌گی درونی رژیم اسلامی است که در هر مقطع فرصت‌ها و محدودیت‌های معینی را برای موضع‌گیری مشخص نیروهای بین‌المللی ایجاد می‌کند.

دسته‌ی سوم مخالفان جنگ، مدافعان گشودن جبهه‌ی سوم هستند که شامل نیروهای چپ و رادیکالی می‌شوند که مخالفت با جنگ را از موضع مخالفت با کل نظام جمهوری اسلامی و هم‌چنین مخالفت با پروژه و اهداف اصلی نیروهای نظامی مهاجم اعلام می‌کنند. بی‌توجهی به اهداف سیاسی - اقتصادی نیروهای نظامی مهاجم اصولاً معنایی جز موافقت ضمنی با جنگ ندارد چرا که نمی‌تواند میان یک حمله‌ی نظامی مشخص با یک حمایت

تاکید بر نقشه و طرح امپریالیستی سرمایه‌ی بین‌المللی هم‌چون سلاحی ناکارآمد خواهند بود و تأثیری **ارتجاعی** خواهند داشت. تقلیل تحلیل نظام سرمایه داری به وجه امپریالیزم "بشردوستانه"، به هم‌گرایی به اصطلاح "مستقل" بخشی از چپ با نظام جمهوری اسلامی انجامیده و می‌انجامد. با یادآوری همراهی این بخش از چپ با نظام جمهوری اسلامی در جنگ ایران و عراق، اکنون هم با همان منطق، "چپ" سبز که خود را به عنوان تقویت‌کننده‌ی جناح اطلاق‌طلب رژیم معرفی می‌کند از خطر جنگ به عنوان ابزاری برای بازسازی سازمان شبکه‌ای فروپاشیده‌ای که حول تقلب انتخاباتی شکل گرفته بود می‌خواهد استفاده کند و به همین دلیل باز هم در تلاش برای بزرگ نمایی جهت‌دار خطر جنگ با استفاده از تقلیل عمل‌کرد سرمایه به امپریالیزم و نئولیبرالیزم است تا از این طریق پروژه‌ی فشار به حاکمیت برای پذیرش قواعد انتخاباتی را جلو ببرد. این گرایش هیچ ابایی برای



استفاده از منطق و ادبیات ناسیونالیست‌ها و مرتجعین اسلامی ناموس‌پرست ندارد. برخلاف تبلیغات و چپ‌نمایی‌هایی که می‌کنند تنها تأکید بر ناکارآمدی دولت کنونی و تلاش برای تحمیل اصلاح‌طلبان حکومتی به ساختار قدرت برایشان عمده است. تجربه‌ی حزب کمونیست عراق و حزب کمونیست کارگری عراق در همراهی و همکاری با متجاوزین به عراق نمونه‌ی خوبی از برنامه و دیدگاه این بخش از چپ است که تنها نگاهشان به هرم قدرت و نقش‌آفرینی در آن از طریق ابزارهایی هم‌چون صندوق انتخابات، جنگ‌هراسی یا حتا همراهی و مشارکت با اشغال‌گران است.

بدین ترتیب وظیفه‌ی چپ رادیکال تأکید بر محتوای ساختاری جنگ امپریالیستی است تا از این طریق کارکرد و گژکارکرد "دولت سرکش" جمهوری اسلامی در چهارچوب منافع منطقه‌ای و عمومی سرمایه‌ی جهانی نیز مشخص شود و از این زاویه است که مبارزه با کلیت نظام جمهوری اسلامی، سمت و سوی سوسیالیستی و در عین حال خصلتی ضدجنگ و ضدسرمایه‌داری به خود می‌گیرد.

تلاش برای سازماندهی مردمی در جهت برنامه‌ی راه‌بردی کمونیستی علیه نماینده‌ی طبقاتی سرمایه‌داری - دولت جمهوری اسلامی - و افشای اهداف سرمایه‌ی بین‌المللی در به کارگیری روی‌کرد دوگانه‌ی "مماشات و معامله" یا "اقدام نظامی" علیه جمهوری اسلامی در دستور کار نیروهای چپ و انقلابی قرار دارد و در این مسیر اتحاد و هم‌پسته‌گی نیروهای رادیکال و انقلابی در جهت تلاش برای طرح آلترناتیو سوسیالیستی و انقلابی و تدارک برای شکل‌گیری آن ضروری است. خطر جنگ برای ما فرصتی دوباره برای تأکید بر سازماندهی انقلابی برای دخالت‌گری آگاهانه‌ی توده‌ها در سرنوشت خویش است. ■

ظاهراً بشردوستانه تفکیک قائل شود. افشای اهداف سیاسی - اقتصادی مهاجمان موضع ما را در قبال مبارزه‌ی بی‌امان با جمهوری اسلامی و هم‌چنین تدارک آلترناتیو مستقل از منافع سرمایه‌ی بین‌المللی را روشن می‌کند و موقعیت صف مستقل سوسیالیستی را در میان مخالفان ناسیونالیست، فرمیسیت و فرصت‌طلب جنگ مشخص می‌کند. فرمیسیت‌هایی که تا قبل از شاه‌کار "جمهوری اسلامی" ساز ناتو در لیبی، هر گونه مقاومت و مبارزه‌ی قهرآمیز مردم را آنگ خشونت‌طلبی می‌زدند اکنون مدافع دخالت نظامی برای استقرار "دموکراسی" شده‌اند. مشروعیت قهر انقلابی علیه نظام سرمایه پناه اسلامی اگر چه در گذشته آنگ خشونت‌طلبی می‌خورد اما اکنون در میان نیروهای جنگ‌طلب می‌بایست تعریفی دقیق از خود ارائه کند. مبارزه‌ی قهرآمیز از نظر ما ابتکار عمل سازماندهی شده‌ی توده‌ها برای سرنگونی دشمن

طبقاتی‌ای است که آگاهانه از خشونت دولتی برای بقای خود استفاده می‌کند. مبارزه‌ی قهرآمیز از مشروعیت و ضرورت سیاسی - طبقاتی در نزد چپ رادیکال و انقلابی برخوردار است.

عدم تأکید بر جایگاه حمله‌ی نظامی در چهارچوب منافع عمومی سرمایه‌ی جهانی به دو موضع کلی می‌انجامد: (۱) یکی موضع دفاع ناسیونالیستی و ارتجاعی و یا ضدامپریالیزم جنگ سردی در مقابل نیروهای مهاجم است که تاکتیک‌های تجربه‌شده‌ای هم‌چون هم‌گرایی "مستقل" با نظام جمهوری اسلامی را هم نتیجه خواهد داد، یعنی همان سیاستی که بخشی از چپ ایران در جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق در پیش گرفت و متوجه شدیم که کارکرد جنگ برای نیروهای درگیر اصولاً چیزی خارج از دغدغه‌های نسنجیده‌ی این بخش از چپ بود. (۲) دومین موضع اما توهم به تغییر مطلوب و کم هزینه‌ی نظام سیاسی حاکم در ایران با حربه‌ی حمله‌ی نظامی نیروهای بین‌المللی است. به همین دلیل مقایسه‌ی آمار کشته‌شده گان جنگ لیبی با مثلاً آمار قربانیان حوادث راننده‌گی یا اعدام‌ها در ایران به عنوان توجیه کم هزینه بودن حمله‌ی نظامی به ایران برای رهایی از شر جمهوری اسلامی عنوان می‌شود و با منطق هزینه - فایده سعی می‌کنند ظاهری موجه و چاره‌ای از روی ناچاری به "دخالت بشردوستانه" بدهند.

در موضع اول ما شاهد مرثیه سرائی برای خاک پاک آریایی و یا دفاع از ناموس و یا غرولند به چکمه‌پوشان آمریکایی هستیم. دفاع از منابع منطقه‌ی سرزمینی ایران در راستای منافع مردم ساکن منطقه و نیز جلوگیری از فجایی هم‌چون تجاوز گسترده به زنان و دختران در جنگ عراق و نیز توجه به عمل‌کرد امپریالیزم و ارتش حافظ منافع آن، مواردی نیستند که از چشم یک انسان با حداقلی از دغدغه‌ی انسانی هم پوشیده باشد ولی بدون



ارژنگ نورایی

۳۱ شهریور ماه امسال ۳۱مین سالگرد جنگ ایران و عراق بود. جنگی که حریق شعله‌های آن نزدیک به یک دهه زندگی میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم دو کشور را به ورطه‌ی نابودی و تباهی کشاند و نتایج و تبعات سیاسی و اقتصادی مستقیم و غیرمستقیم آن هم‌چون زخمی دیرینه بر پیکر رنجور و بیمار هر دو جامعه باقی ماند. جنگی که هر چه‌قدر برای طبقات و اقشار فرودست جامعه و زحمت‌کشان دو سوی اروند رود و شط العرب جز مرگ، گرسنگی، آواره‌گی و فلاکت مضاعف دست آوردی نداشت اما حاوی نتایج "برکت‌بار" بسیاری برای رژیم‌های مرتجع حاکم بر دو کشور و امپریالیست‌های حامی ایشان بود.

در این نوشته کوشیده شده است به اختصار مکانیزم و نتایج این جنگ ضد مردمی در دو محور عمده‌ی ارتجاع و امپریالیسم بررسی شود. به باور ما شناخت ابعاد داخلی و بین‌المللی این جنگ به درک هر چه عمیق‌تر از ماهیت تاریخی و پیشینه‌ی مناسبات سیاسی - اقتصادی برساننده و تداوم دهنده‌ی رژیم جمهوری اسلامی کمک خواهد کرد. بررسی و افشای این جنگ ضد بشری در شرایطی که دگر بار شبیح جنگ و جنگ افروزی از سوی امپریالیست‌ها و مرتجعین بر فراز آسمان خاورمیانه از افغانستان و عراق تا لیبی و ایران به پرواز درآمده است اهمیت مضاعفی می‌یابد.

ارتجاع

بدون شک صدام حسین به دنبال آن بود تا از تغییر و تحولات ناشی از انقلاب ایران در جهت توسعه‌طلبی‌های سیاسی و نظامی خود و حزب بعث استفاده کند. صدام که هیچ‌گاه از مفاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر راضی نبود بی-ثباتی داخلی جامعه‌ی ایران پس از انقلاب و تضعیف قوای رزمی و ارتش ایران را فرصت مناسبی یافت. موقعیت بغرنج منطقه‌ای و بین‌المللی ایران نیز که عمدتاً ناشی از تبعات ماجرای گروگان‌گیری سفارت آمریکا و روابط رو به تیره-گی رژیم نوپای ایران و شیخ‌نشین‌های عرب حاشیه خلیج بود نیز به او کمک کرد، اما این همه‌ی ماجرا نبود. کیلومترها دورتر از کاخ ریاست جمهوری عراق، در تهران نیز تمایل دم افروزی برای نوع دیگری از توسعه‌طلبی و فزونی-خواهی ارتجاعی وجود داشت. اگر صدام بر آن بود تا جای خالی رهبری

ناسیونالیستی در جهان عرب را پس از شکست اسطوره‌ی جمال عبدالناصر و شکست اعراب در جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ با شعارهای ناسیونالیستی و ارتجاعی پان عربی پر کند، خمینی و خمینیزم نیز در ایران به دنبال احیاء "عظمت‌های اسلام عزیز" مانند قرون ابتدایی آن بودند. برای روحانیون مرتجع جمهوری اسلامی خاک مورد ادعا نه فقط سراسر ایران بلکه تمام مرزهای بلاد اسلامی به‌ویژه نواحی شیعه‌نشین عراق، افغانستان و لبنان و غیره بود^۱ و سران رژیم و در رأس همه شخص خمینی از فردای تسلط بر انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران سودای تبلیغ و ترویج پان اسلام‌یسم و در واقع صدور ارتجاع فاشیستی - مذهبی‌شان به سراسر منطقه را داشتند. خمینی در بهمن ۵۸ و در سالگرد انقلاب گفت: «ما باید به هر قیمت که شده انقلاب خود را به تمام ممالک اسلامی و تمام جهان صادر کنیم» (اطلاعات ۲۲ / ۱۰ / ۱۳۵۷). از آغاز سال ۵۹ و به دنبال تشدید مناقشات مرزی بین ایران و عراق، مقامات رژیم اسلامی به طور علنی به تحریک مردم عراق به‌ویژه شیعیان این کشور پرداخته و آنان را دعوت به شورش علیه رژیم صدام می‌کردند. خمینی در فروردین ماه ۱۳۵۹ خطاب به مردم عراق و به‌ویژه شیعیان این کشور گفت: «ملت شریف عراق... به پا خیزید و پیش از آن که این رژیم فاسد همه چیز شما را تباہ کند دست جنایت‌کار او را از کشور اسلامی قطع کنید. ای عشایر فرات و دجله ... این ریشه فساد را قبل از آن که فرصت از دست برود قلع و قمع کنید... ای ارتش عراق اطاعت از این مخالف اسلام و قرآن نکنید»^۲ بدین ترتیب نقش خمینی و دارالخلافه جماران در برافروختن شعله‌های جنگ ۸ ساله کمتر از صدام نبود. اما توسعه‌طلبی اسلامی نیز تمام دلایل تمایل سران رژیم اسلامی به جنگ افروزی را توضیح نمی‌دهد. خمینی بارها جنگ را برای خود و رژیم-اش "نعمت" نامیده بود و به واقع نیز چنین بود! آنان که با سیر تحولات و وقایع پروسه‌ی تکوین جمهوری اسلامی آشنایی دارند خوب می‌دانند که فاصله‌ی زمانی بهمن ۵۷ تا خرداد سال ۶۰ دوره‌ای از یک مبارزه‌ی حاد طبقاتی و سیاسی میان رژیم حاکم و بخش‌های وسیعی از مردم به‌ویژه اقشار شهری، طبقه‌ی کارگر، زنان و خلق‌های تحت ستم بود. رژیم خمینی از فردای انقلاب بهمن می‌کوشید با تنگ‌تر کردن حلقه‌ی محاصره و ایجاد جو سرکوب و خفقان هر چه بیشتر بر فضای سیاسی و اجتماعی ایران حاکم شود و در واقع دست‌آوردهای دموکراتیک و عدالت‌خواهانه انقلاب بهمن را تا سر حد ممکن به

تباهی کشانده و نابود کند اما در مقابل با موجی از مقاومت‌های توده‌ای که در هیأت سازمان‌ها و احزاب مترقی و انقلابی و کمونیستی متشکل شده بودند مواجه شد. جنبش ضدارتجاعی زنان، مقاومت مسلحانه خلق‌های کرد و ترکمن، شوراها و کارگری و دهقانی و سایر نهادهای مدنی و دموکراتیک، جنبش پرشور و سازش‌ناپذیر دانشجویی همه و همه چون سد غیر قابل نفوذی مانع فزون‌خواهی خمینی و ارتجاع حامی او شده بودند. جنگ نعمتی بود در دامان رژیم تا با اتکا به آن تمام این مقاومت‌های عادلانه و برحق را سرکوب کند و خمینیسم راه سوءاستفاده از مسأله‌ی جنگ را به خوبی آموخت. موقعیت داخلی رژیم خمینی در آستانه‌ی آغاز جنگ یعنی در تابستان سال ۵۹ چه به لحاظ سیاسی و در اثر افشا شدن ماهیت ارتجاعی و استبدادی آن به دنبال دو سال مبارزه حاد سیاسی با مردم و اپوزیسیون انقلابی و چه از نظر موقعیت اقتصادی بیش از هر زمان دیگری تضعیف شده بود و جنگ همان "نعمتی" بود که به جمهوری اسلامی توان غلبه بر این تضادها و به تعویق انداختن آن را داد. رژیم از یک سو با دامن زدن به تبلیغات ارتجاعی "جهاد اسلامی و دفاع مقدس" بازوهای اصلی سرکوب یعنی سپاه پاسداران و بسیج و همان گله‌های حزب‌اللهی را برای حمله به مردم و اپوزیسیون ضدارتجاع هر چه بیشتر هار کرد و از سوی دیگر با مطرح کردن "شرایط استثنای جنگ" راه را بر هرگونه اعتراض مردمی و مدنی بست و البته از توهم و تردید بخش‌هایی از جامعه که در فاصله‌ی بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ بی‌طرف مانده بودند حداکثر بهره برداری را کرد و در واقع این نیروی خنثا را با اتکا به اراجیف تو خالی‌ای چون "دفاع ملی" و "دفاع میهنی" به خود جلب کرد و دست کم مانع از گرایش آنان به سوی قطب انقلابی جامعه شد. جنگ برای "اقتصاد اسلامی" خمینی نیز نقش یک منجی را بازی کرد و بحران اقتصادی فزاینده‌ی ناشی از بی‌ثباتی اقتصادی طبیعی پس از انقلاب و صد البته بی‌کفایتی اجرایی رژیم ملایان را مهار کرد. ضرورت بسیج اقتصادی دوره‌ی جنگ و تحرک تولیدی‌ای که از ملزومات یک اقتصاد جنگی است اولاً رکود تولیدی پس از انقلاب را رفع کرد، ثانیاً سطح مصرف مردم را تا حد بخور و نمیر "شرایط ویژه جنگی" پایین آورد و از همه مهم‌تر دسته‌هایی از ارتش ذخیره بی‌کاران را راهی میدان‌های "دفاع مقدس" کرد تا با روی میدان‌های مین و با اتکا به "عنایات آقا صاحب‌الزمان" از شر ایشان خلاص شود و یا حالا حالاها آن‌ها را سرگرم جهاد با "دشمن بعثی و صدام علفی" بکند. در یک کلام جنگ و تداوم آن کلید بقای رژیم اسلامی از هر جهتی بود و خمینی این "عطیه‌ی الهی" را با تمام وجود پذیرفت. و درست به همین دلایل (کارکرد داخلی و توسعه‌طلبی ارتجاعی اسلامی) بود که او و رژیم‌اش با تمامی طرح‌ها و پیشنهادات صلح و آتش بس شورای امنیت سازمان ملل و سایر نهادها و ارگان‌های بین‌المللی بعد از بازپس‌گیری خرمشهر در سال ۱۳۶۱ مخالفت کردند و شعله‌های آتش جهاد و در واقع تجاوز اسلامی‌شان را به مدت شش سال دیگر برافروخته نگاه داشتند. تمامی سران و مسئولین وقت رژیم یک دل و یک صدا هرگونه امکان صلح را طرد کردند و پس از خرمشهر شعار "راه قدس از کربلا می‌گذرد" یا "جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم" را در رأس استراتژی جنگی خود قرار دادند. کشورهای امارت متحده عربی، کویت و عربستان سعودی پیشنهاد غرامات جنگی ۳۰، ۸۰ و ۱۱۰ میلیارد دلاری را به شرط قبول آتش بس به ایران دادند اما پس از رد این پیشنهادات از سوی

مقامات جمهوری اسلامی این مبالغ به صورت وام تسلیحاتی به عراق واگذار شد.^۲ خمینی این امام خون و جنگ‌افروزی در ۲۶ شهریور ۶۵ با صراحت گفت: «ما تا آخرین خانه و تا آخرین نفر می‌جنگیم و تا زمانی که من زنده‌ام از صلح و سازش سخن نگوئید» (کیهان ۶/۲۶/۶۵)، هم‌چنان که میر حسین موسوی نیز به عنوان "نخست وزیر امام" به سهم خود بر آتش این جنگ ارتجاع - امپریالیستی و بی‌آینده دمید و در آذر ماه سال ۶۲ گفت: «بقای جمهوری اسلامی در جنگ است» (اطلاعات ۹/۹/۶۲) یا در مورد دیگری گفت: «جوسازی‌های بین‌المللی نمی‌تواند در اراده‌ی ملت ما برای ادامه‌ی جنگ تا پیروزی اثر بگذارد» (اطلاعات ۱۱/۸/۶۲). محسن رضایی فرماندهی سال‌های جنگ سپاه نیز در یکی از مصاحبه‌های مهم پیرامون جنگ گفت: «پس از فتح خرمشهر سران سیاسی مثل مقام رهبری (خامنه‌ای)، آقای هاشمی رفسنجانی، نخست وزیر موسوی و رئیس قوه قضاییه (موسوی اردبیلی) و احمد آقا به دیدار امام رفتیم و همه معتقد بودند باید جنگ را ادامه داد و داخل خاک عراق رفت».^۴ به این ترتیب از سال ۶۲ قوای نظامی جمهوری اسلامی با ورود به خاک عراق رسماً به مثابه یک ارتش متجاوز دست به ده‌ها رشته عملیات نظامی زدند که هدف آن فتح بندر تجاری بصره و نفوذ هر چه بیشتر به داخل عراق بود. بنا بر این واژه‌ی "دفاع" پس از فتح خرمشهر و تا پایان جنگ یعنی به مدت ۶ سال هیچ محلی از اعراب نداشت و در این مدت ایران به عنوان کشور تداوم دهنده‌ی جنگ ماهیتی کاملاً تجاوزکارانه داشت.

اما نتیجه جنگ از زاویه منافع مردم ایران به‌ویژه اقشار و طبقات فرودست و طبقه کارگر چه بود؟ به لحاظ سیاسی جنگ از هر بعدی برای مردم جز شکست مطلق چیز دیگری در بر نداشت چرا که به تثبیت موقعیت سیاسی و نظامی استبداد فاشیستی دینی ملایان منجر شد و رژیم توانست طی سال‌های جنگ هم توان نظامی و تسلیحاتی خود را بالا ببرد و هم با اتکا به بخشی از خانواده‌های صدها هزار کشته و مجروح و معلول جنگ یک پایه اجتماعی مزدور و وفادار به خود را بسازد و هم ژست مذبحخانه‌ی یک نجات دهنده‌ی خاک میهن و ضامن استقلال و تمامیت ارضی را به خود بگیرد. فراموش نباید کرد که جمهوری اسلامی برنامه‌های ارتجاعی هسته‌ای خود را هنوز با اتکا به ضرورت‌های یک "دفاع مقدس" دیگر پیش می‌برد و در داخل توجیه می‌کند. اما تجاوز مقدس خمینی در پس خود یک سرزمین سوخته و ویران شده را به جای گذاشت. از آمارهای واقعی جنگ در ابعاد گوناگون‌اش هنوز یک برآورد دقیق و قطعی وجود ندارد اما بر اساس آمارهای خود رژیم ۸۷ شهر و ۲۷۶۷ روستا آسیب کلی دیدند و طبق برآوردهای سازمان برنامه و بودجه میزان کل خسارت‌های مستقیم ناشی از ۸ سال جنگ مبلغی معادل ۳۰۸۱۱ میلیارد ریال بر اساس دلار ۷۵ تومان بوده است.^۵ در مورد تلفات انسانی نیز باز آمار دقیقی در دست نیست و حتا خود رژیم نیز بارها ارقام گوناگونی را ارائه کرده است اما با توجه به تاکتیک‌های جنگی آماتور و غیر حرفه‌ای سپاه و بسیج که بر کمیّت "امواج انسانی" بنا شده بود می‌توان نتیجه گرفت تلفات انسانی نظامیان ایران بسیار بیشتر از حد معمول آن در جنگ‌های کلاسیک بوده است. بر اساس یک آمار بین‌المللی ۷۳۰ هزار کشته ایرانی و ۳۴۰ هزار کشته عراقی تلفات "ناقابل" جنگ افروزی صدام و خمینی بود^۶ هم‌چنان که از ۵۰۰ هزار



پیری جماران و سردار قادسیه

توسعه طلبانه‌شان متحدین قابل اتکایی برای آمریکا و البته شوروی نبودند و به همین دلیل سرگرم شدن هر دو کشور به جنگ و معضلات و مشکلات آن بهترین سوپاپ اطمینان برای پیش‌گیری از انفجارهای محاسبه نشده‌ای مانند انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران بود. از سویی دیگر آمریکا و بلوک غرب به دنبال آن بودند تا از جنگ ویران‌گر و به واقع بی‌نتیجه‌ی ۸ ساله‌ی ابزاری جهت تأدیب و در واقع انتقام‌گیری از مردم ایران بسازند. مردمی که با دست زدن به یک انقلاب وسیع و با سرنگون کردن شاه به عنوان ژاندارم آمریکا در خاورمیانه، ضربه‌ی شدیدی را به منافع و موقعیت امپریالیسم در منطقه زده بودند و تاوان این جسارت و شورش علیه سلطه‌ی امپریالیسم را باید به نوعی پرداخت می‌کردند و خمینی و رژیم‌اش از هر جهت این مهم را به انجام می‌رساندند و در حقیقت در پروژه‌ی سرکوب و تنبیه انقلابیون ایران، قرارداد هم‌کاری محکمی میان ارتجاع اسلامی و امپریالیسم بسته شده بود. اگر پیش‌روان و پیش‌گامان انقلابی و کمونیست مردم ایران به دست "پاسداران خدا و روح‌الله" در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها و میدان‌های اعدام سرکوب شدند، این تنبیه و سرکوب علیه توده‌ی مردم در جنگی فرسایشی و بی‌فرجام رقم خورد تا انرژی ده‌ها میلیونی فوق‌العاده‌ی ناشی از یک قیام مردمی در آتش جنگ ۸ ساله سوخته و در ویرانه‌های آن دفن شود تا هر "پاپتی" و هر ملت تحت سلطه‌ی جسارت انقلاب علیه وضع موجود جهانی را به خود راه ندهد. کافی است روحیه‌ی خموده و افسرده‌گی همه‌گانی توده‌ها را پس از کشتارهای وحشیانه‌ی دهه‌ی ۶۰ و پس از پایان جنگ به یاد آوریم تا ببینیم که "اسلام عزیز" و "دفاع مقدس" خمینی با انقلاب ایران چه کرد. تبعات و بازتاب‌های یک انقلاب و قیام شکست خورده‌ای بسا تا سال‌ها و حتا دهه‌ها از خاطره جمعی توده‌ها پاک نشود و خمینی و رژیم‌اش در هم‌پیمانی با متحدین و حامیان خارجی‌شان این خیانت به امید و در واقع این کشتن و ذبح آرمان انقلاب را به بهترین شکل ممکن به انجام رساندند. این هم‌گامی اسلام و امپریالیسم در سرکوب انقلاب ایران را باید ادامه‌ی روند پشتیبانی امپریالیست‌ها از اسلام وحشی خمینی در جریان اوج گیری قیام بهمن و داستان گوادلوپ ارزیابی کرد.

حفظ موقعیت اسرائیل در منطقه و تأمین امنیت این کشور یکی دیگر از دست‌آوردهای غیرمستقیم جنگ ایران و عراق بود. شاید هیچ دولت و هیچ کشوری به اندازه‌ی اسرائیل از تداوم این جنگ سود نبرد. دو کشور و در واقع دو ملت مخالف صهیونیسم سال‌ها رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و ضدیت با اسرائیل و در واقع حمایت همه جانبه از مبارزه‌ی عادلانه و آرمان مردم

کشته ایرانی، ۵ میلیون بی‌خانمان، ۳ میلیون آواره و ۵۵۶ میلیارد دلار خسارت نیز سخن گفته شده است (فریدونی ص ۱۱۲).

امپریالیسم

"قادسیه" صدام و "فتح الفتوح" خمینی را باید در چشم‌انداز تحولات حاد و پیچیده‌ی جهانی و منطقه‌ای در دهه‌های پایانی قرن بیستم ارزیابی و تحلیل کرد. بدون در نظر گرفتن نقش خاورمیانه و خلیج در کشاکش رقابت‌های جنگ سرد فهم مکانیزم‌های به وجود آورنده و تداوم دهنده‌ی جنگ ناممکن است و محدود کردن دلایل این نبرد خونین هشت ساله به فزون‌خواهی‌ها و جنگ افروزی‌های سران دو رژیم ایران و عراق بخش مهمی از واقعیت را انکار کرده و نادیده می‌گیرد. آنچه که طی این ۸ سال میان دو کشور رخ داد حلقه‌ای مهم از رقابت و تصادم میان دو بلوک امپریالیستی بود که باید در چارچوبه‌ای از تحولات و رویدادهای جهانی قرار گرفته و بررسی شود. جنگ نه تنها برای مرتجعین حاکم بر بغداد و تهران بلکه برای دو بلوک امپریالیستی نیز نعمت بود و مساله دقیقاً این بود که "سردار قادسیه" و "پیری جماران" چه در آغاز کردن جنگ و چه در تداوم دادن آن درست در جهت میل و اراده "ابرقدرت‌های جهان‌خوار" گام برمی‌داشتند. خودویژه‌گی جنگ ایران و عراق این بود که هر دو رژیم به معنای دقیق کلمه در یکی از دو بلوک امپریالیستی قرار نداشتند و در واقع از سطحی از استقلال سیاسی در مواجهه با بلوک‌بندی‌های جهانی برخوردار بودند یعنی رژیم‌هایی نیمه مستقل با ایدئولوژی‌هایی توسعه‌طلبانه، یکی عربی و دیگری اسلامی بنا بر این جنگ اول خلیج از جنس جنگ‌های نیابتی دوره‌ی جنگ سرد نبود. به این ترتیب در جریان جنگ، هر دو ابرقدرت در دو سوی جبهه ایفای نقش می‌کردند و از قضا منافع هر دوی ایشان در هر دو سو نیز تأمین می‌شد. به این ترتیب تداوم جنگ به شکلی که به پیروزی هیچ‌کدام از دو طرف منجر نشود بازی برد کاخ سفید و کرم‌لین بود. بدون شک درآمد ناشی از فروش انواع و اقسام سلاح‌های مرگبار بخشی از مکانیزم سودآوری جنگ برای دولت‌ها و بنگاه‌های بزرگ تولید تسلیحات از آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان غربی و اسرائیل تا شوروی و چکاسلواکی و چین و کره شمالی تا برزیل و آرژانتین و آفریقای جنوبی و سوئد و غیره و غیره بود^۷ اما منفعت اصلی این جنگ برای امپریالیست‌ها تلاش جهت کسب هژمونی و در واقع ممانعت از افزایش نفوذ طرف مقابل در این نقطه ژئوپولیتیک حیاتی بود.

جنگ در زمانه‌ای رخ داد که موقعیت ایالات متحده در خاورمیانه به دنبال تحولات سیاسی و نظامی شوروی در افغانستان و سقوط شاه ایران در منطقه بسیار متزلزل شده بود و سران کاخ سفید سخت به دنبال بازپس‌گیری سنگرهای از دست رفته و تثبیت موقعیت پیشین‌شان بودند. کودتای ضدکمونیستی ۱۹۸۰ ترکیه، حمایت نظامی و مالی از جنگ‌جویان اسلام‌گرای افغانستان و تحریک عراق برای حمله به ایران از جمله‌ی این اقدامات بودند. در ادامه این خمینی به ظاهر ضدامپریالیست و "ضداستکبار جهان‌خوار" بود که از سال ۱۹۸۱ و با تداوم جنگ این خواسته آمریکا را برآورده می‌کرد. در واقع یکی از اهداف اصلی آمریکا از دامن زدن هر چه بیشتر به آتش جنگ حصول اطمینان از عدم وقوع هرگونه رویداد غیر قابل پیش‌بینی پشت جبهه دو کشور بود. نه عراق صدام و نه ایران خمینی به دلیل همان ماهیت نیمه مستقل و

روند پس فتح خرمشهر و ورود قوای ایران به داخل خاک عراق و از آگوست ۱۹۸۲ تغییر کرد.^{۱۱}

*در جریان تبلیغات جنگ طلبانه و جنگ افروزانه‌ی جمهوری اسلامی، یک سرود و مارش نظامی از رادیو و تلویزیون رژیم پخش می‌شد با ترجیع‌بند "کربلا کربلا ما داریم می‌آییم!" که در واقع بیان‌گر استراتژی جمهوری اسلامی پس از فتح خرمشهر و مبنی بر اشغال کل عراق و از جمله قبور امامان شیعه و شهر کربلا بود. پس از پایان جنگ و شکست تمام طرح‌های توسعه طلبانه خمینی و رژیم مردم در کوچه و خیابان به تمسخر تکرار می‌کردند "کربلا کربلا ما شاید نیاییم!"

پی‌نوشت‌ها و منابع

- ۱- رجوع کنید به اسپوزیتو، جان (۱۳۸۸) انقلاب ایران و بازتاب جهانی آن - ترجمه محسن مدیرشانه‌چی - تهران - انتشارات باز
- ۲- خمینی، روح‌الله (۱۳۷۵) صحیفه نور - جلد ۱۳ - تهران - بنیاد نشر آثار امام خمینی - صفحه ۴۰
- ۳- فریدونی، فرشید (۲۰۰۷) تغییر نقش استراتژیک ایران در خاورمیانه - در آرمان و اندیشه - جلد ۵ - برلین - نشر پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران - ص ۹۶
- ۴- سخنان صریح محسن رضایی درباره‌ی جنگ، پذیرش قطع‌نامه، مک فارلین و غیره - سایت شریف نیوز
- ۵- اوج عزت - ویژه نامه روزنامه خراسان به مناسبت سی‌مین سال‌گشت هفته دفاع مقدس - شهریور ۱۳۸۹ - ص ۶۷
- ۶- ابوغزاله، عبدالحلیم (۱۳۸۰) جنگ ایران و عراق - ترجمه نادر نوروزشاد - تهران - مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ - ص ۱۸
- ۷- در مورد مساله خرید و فروش تسلیحات و جنگ‌افزار در جریان جنگ رجوع کنید به: تیمرمن، کنت آر (۱۳۸۲) سوداگری مرگ - ترجمه احمد تدین - تهران - نشر رسا
- ۸- در مورد روابط پنهانی سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی و آمریکا رجوع کنید به: تحقیقات و یافته‌های جدید پیرامون اکتبر سورپرایز و ایران گیت - ترجمه و تنظیم ابوالحسن بنی‌صدر - انتشارات انقلاب اسلامی
- ۹- بن مناشه، آریل (۱۹۹۳) - پول خون - ترجمه مسعود انصاری - ویرجینیا - ص ۱۴۰
- ۱۰- پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس - آشنایی با تاریخ دفاع مقدس - ص ۱۷۶ رجوع کنید به: www.dsar.ir
- ۱۱-

Yodfat, aryeh (1986) The soviet union and revolutionary Iran - New York - st Marthin press - p 108-110

جنگ و صلح - ویژه‌نامه روزنامه شرق به مناسبت پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ - ۲۹ مرداد ۱۳۹۰

نشریه جهانی برای فتح - ارگان جنبش انقلابی انترناسیونالیستی - شماره ۱۰ - ۱۳۶۷

Thom workman (1991) The social origins of the Iran - Iraq war - center for International and Strategic Studies York University

فلسطین تقریباً در خاکسترهای جنگ ۸ ساله محو و ناپدید شد. باید خاطرنشان کرد که در این مورد اسرائیل در جبهه‌ی ایران قرار داشت و به واقع ناسیونالیسم عربی و عمل‌گرای صدام برای منافع تل‌آویو به مراتب خطرناک‌تر از زوزه‌های تو خالی و عوام‌فریبانه‌ی خمینی بود. جنگ توجه دولت‌ها و توده‌های عربی را از جانب اسرائیل متوجه ایران می‌کرد و بخش مهمی از بودجه و پول اعراب که قرار بود علیه‌ی اسرائیل هزینه شود را به جیب صدام در واقع بیابان‌های میان ایران و عراق می‌ریخت. به همین دلیل از اواخر سال ۱۹۸۰ و تقریباً تا پایان جنگ مبادلات غیر رسمی و محرمانه‌ای میان جمهوری اسلامی آمریکا و اسرائیل بر سر تهیه و خرید و فروش جنگ‌افزارهای مورد نیاز ایران برقرار شد و مقامات رسمی ایالات متحده از این روند پنهانی حمایت می‌کردند.^۸ آریل شارون وزیر دفاع وقت اسرائیل در مه ۱۹۸۲ به واشنگتن پست گفت: "مقامات آمریکایی موافقت خود را با فروش اسلحه توسط اسرائیل به ایران ابراز کردند" (همان ص ۱۴۳) یکی از مقامات نظامی امنیتی اسرائیل نیز که در آن مقطع در جریان این معاملات قرار داشت بعدها افشا کرد که رژیم ایران از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۷ بیش از ۸۲ میلیارد دلار تجهیزات جنگی و سلاح از آمریکا و اسرائیل و متحدین‌شان خرید.^۹ حتی خود وزارت دفاع رژیم نیز بعدها اذعان کرد که دولت آمریکا در سال‌های جنگ به صورت مخفیانه به ایران سلاح ارسال می‌کرده است.^{۱۰} روابط پنهان آمریکا و رژیم اسلامی بعدها توسط یکی از جناح‌های افراطی سپاه پاسداران در جریان ماجرای مک فارلین افشا شد و مهدی هاشمی از فرماندهان سپاه که به این افشا دست زد توسط رژیم اعدام شد. آمریکا و در واقع بلوک غرب همزمان نیازهای تسلیحاتی عراق را نیز برآورده می‌کردند اما در تمام این سال‌ها تلاش مقامات کاخ سفید این بود تا روابطشان با دو سوی جنگ را چنان گسترش داده و تنظیم کنند که به گرایش هیچ‌کدام از آن‌ها به جانب شوروی منجر نشود.

اما امپریالیسم شوروی نیز کوشید از جنگ حداکثر استفاده را ببرد. در آغاز دهه‌ی ۸۰ میلادی موقعیت این کشور و بلوک شرق در سطح جهان و منطقه از زاویه رقابت‌های بلوکی بهتر از رقیب بود. ورود ارتش سرخ به افغانستان، و مداخله‌ی آن در اتیوپی و یمن جنوبی به همراه پیروزی انقلاب‌های نیکاراگوئه و ایران فضا را برای مسکو از هر جهت فراهم کرده بود. اتحاد شوروی می‌کوشید تا حد امکان به جدایی ایران از بلوک غرب و آمریکا دامن بزند و انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران شکاف مهمی در محور ترکیه - ایران - پاکستان که در واقع حافظ منافع ناتو در خاورمیانه بودند وارد کرده بود و این بهترین فرصت برای روس‌ها بود. اما عراق متحد استراتژیک، فنی و تجاری شوروی در منطقه بود و مقامات سیاست خارجی کرم‌لین نمی‌توانستند نسبت به صدام بی‌توجه باشند. ضمن آن‌که رژیم ایران به دلیل ماهیت اسلام‌گرای آن و به‌ویژه کمک به مجاهدین افغان در جنگ علیه شوروی هرگز نمی‌توانست گزینه‌ی مورد اعتماد مسکو باشد به همین دلیل سیاست شوروی نیز همان جنگ بی‌برنده و بی‌بازنده بود هر چند آن‌ها بیشتر به سوی عراق گرایش داشتند و به واقع اساس سازمان نظامی و تسلیحاتی و فنی ارتش عراق روسی بود. اتحاد شوروی از حمله‌ی عراق به ایران انتقاد کرد و با وجود قرارداد سیاسی - نظامی سال ۱۹۷۲ با صدام از ارسال سلاح به میزان زیاد به بغداد خودداری می‌کرد اما این

۱۶ آذر، قهر انقلابی، مردم و مبارزه



رها کیا

باز هم ۱۶ آذر، روز دانش جو

در تمام دوران‌های مبارزات مردم در ایران هرگاه که مبارزه‌ای قهرآمیز صورت گرفته، علاوه بر روشن نمودن ماهیت واقعی حکومت‌های وقت، نتایج درخشانی در بر داشته و نقطه‌ای عطفی در تاریخ مبارزه رقم خورده است. مبارزات دانش‌جویی نیز از این قاعده مستثنا نبوده‌است. روز ۱۶ آذر به عنوان روز دانش‌جو برای بسیاری از دانش‌جویان نسل قدیم و جدید تداعی‌کننده اتفاقات بسیاری است. بالاخص برای کسانی که فعالین این جنبش بوده‌اند. ۱۶ آذر برای همه یادآور سه نام است: **قندچی و بزرگ‌نیا و رضوی**. سه دانش‌جویی که در دانش‌کده‌ی فنی‌ی تهران در ۱۶ آذر سال ۳۲ کشته شدند. آن‌ها در اعتراض به سفر نیکسون، معاون ریاست جمهوری آمریکا و در حالی که چندماه از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذشت، دست به تظاهرات زدند. اعتراض آن‌ها علیه رژیم ارتجاعی سلطنتی و آمریکا به عنوان خط‌دهنده‌ی سیاست‌های دولت وقت بود. این روز به خاطر مرگ آنان نبود که جاودانه شد بل که به دلیل فریاد آن‌ها و شکستن سکوت بعد از ماه‌ها بود که جاودانه شد. آن‌ها کشته شدند چون در برابر نماینده‌گان ارتجاع و امپریالیسم با مبارزه‌ی خود به مخالفت با سیاست‌های آن‌ها برخاستند. از آن روز ۱۶ آذر به عنوان روز کسانی انتخاب شد که علیه ستم، در هر شکل و قالبی، مبارزه می‌کنند. اگرچه مبارزات دانش‌جویی و ۱۶ آذر بعد از گذشت بیش از ۵۰ سال فراز و نشیب‌های گوناگونی داشته، اما نقش دانش‌جویان را به عنوان قشر پیش‌رو و آگاه به تضادها و تبعیض‌های گوناگون در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... کم‌رنگ نکرده‌است. به همین دلیل هم حکومت‌های ارتجاعی و هم گرایش‌های سیاسی مختلف، با خطوط رفرمیستی و راست، همیشه بر اولین جایی که دست می‌گذارند تا آن را در دست بگیرند و بر آن مسلط

شوند دانش‌گاه‌است. اگرچه در دوره‌هایی توانستند این کار را بکنند، اما، همیشه مبارزات بزرگ و تاثیرگذار در جامعه‌ی ایران ریشه در دانش‌گاه و دانش‌جو داشته‌است. بر سر این که جامعه به کدام سو برود و چه سیاستی در مقابل حاکمیت در پیش گرفته شود، چه در زمان حکومت ارتجاعی شاه و چه این رژیم، هم‌واره مبارزه‌ی حادی در دانش‌گاه صورت گرفته‌است. دانش‌جویان انقلابی و کمونیست در مقابل شعار "اصلاحات آری! دیکتاتوری نه!" زمان شاه شعار "انقلاب سرخ باید!" را به عنوان یک شعار عمومی در جامعه مطرح کردند و محیط دانش‌گاه را به یکی از پرشورترین صحنه‌های مبارزه تبدیل کردند و این روحیه را به میان مردم بردند. بهترین فرزندان خلق در همین دوره‌ها ساخته شدند و به رهبران واقعی مردم تبدیل شدند. نمونه‌ی مهم دیگر تجربه‌ی "کنفدراسیون دانش‌جویان در خارج کشور" بود که دوره‌ی جدیدی را در جنبش دانش‌جویی رقم زدند. تجربه‌ی کنفدراسیون مصادف بود با مبارزات دهه‌ی ۶۰ در اروپا؛ سال‌هایی که دانش‌جویان در سراسر دنیا علیه ستم و استبداد مبارزه کردند و خواهان دگرگونی‌های بزرگ بودند. مبارزات جوانان و دانش‌جویان تمام دنیا را به لرزه درآورده بود. تمام این تغییرات بزرگ در مقابل برخورد قدرت‌ها و حکومت‌ها با دانش‌جویان که خواهان دنیای دیگری بودند؛ جنبشی نو، رادیکال و کمونیستی را در تاریخ جنبش چپ ایران رقم زد. بخش مهمی از نسل انقلابی‌ی جنبش چپ ایران در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ فعالیت‌شان را از کنفدراسیون آغاز کردند. کنفدراسیون به یک قطب انقلابی‌ی انترناسیونالیستی تبدیل شده بود و جنبش دانش‌جویی با پیوستن به جنبش‌های اجتماعی دیگر و در کنار سایر مردم دنیا از ویتنام تا فلسطین و... علیه ارتجاع و امپریالیسم مبارزه می‌کرد.

با اوج‌گیری مبارزات مردم علیه حکومت شاه، قدرت‌هایی که شاه برای‌شان مِه‌رِه سوخته شده بود و می‌خواستند کنارش بگذارند، وقتی با این پتانسیل عظیم انقلابی مواجه شدند تصمیم گرفتند خودشان آلترناتیو

را تعیین و به مردم تحمیل کنند و خمینی همان آلترناتیو بود. حکومت تازه به قدرت رسیده نیز از همان روزهای اول قدرت به نقشی دانش گاه به عنوان مرکز آگاهی و ضد خرافه گاه بود و تلاش داشت این مرکز را در هم شکند. در ابتدای انقلاب دانش گاه مرکز حمایت از مبارزات و خواسته های کارگران و ملل ستم دیده و بی کاران و دهقانان و زنان و دفاع از آزادی بیان و مطبوعات بود. چادرهای حمایت از کردستان و جمع آوری دارو و کمک مالی به مردم کردستان در ورودی دانش گاه ها برقرار بود. دانش گاه مرکز خبررسانی از جنگ های پیش مرگان و مردم سایر نقاط ایران علیه ارتجاع تازه به قدرت رسیده بود. دانش گاه مرکز چالش و بحث بر سر مسائل مهم جامعه بود و دانش گاه مرکز پخش و اشاعه افکار کمونیستی و انقلابی بود. به دلیل همین پتانسیل عظیم انقلابی، که خمینی مبارزه ی انقلابی اش علیه شاه را دیده بود، با طرح ارتجاعی موسوم به "انقلاب فرهنگی" به سرکوب قهرآمیز دانش جویان مبارز دست زد. در اردیبهشت سال ۵۹ به فرمان جنتی، امام جمعه ی وقت اهواز، سینه ی دختران دانش جو در دانش گاه با تیزر بریده می شود و همزمان چند دانش جو به جوخه های اعدام سپرده می شوند و عده ی زیادی دست گیر می شوند. دانش گاه ها برای چندسال تعطیل می شوند. پس از آن رژیم برنامه ریزی های مشخصی برای مسلط شدن بر دانش گاه ها انجام می دهد. تبدیل کردن مرکز علم و آگاهی به پایگاه نماز جمعه، تشکیل انجمن های اسلامی در دانش گاه ها، تشکیل بسیج های دانش جویی از نقشه های حکومت برای چنگ انداختن بر دانش گاه ها بود و در سال های طولانی نیز موفق شدند که این جنبش پویا را خاموش کنند.

اما ۱۸ تیر ۱۳۷۸ نقطه ی شروع دورانی تازه در این جنبش بود. اگر چه نطفه اش در حمایت از رئیس جمهور وقت و سیاست های او بسته شد، اما زمانی به اوج واقعی خودش رسید که دست سیاست اصلاح طلبان برای آن ها رو شد و دانش جویان راه شان را جدا کردند. دهه ی ۸۰ نیز از دوران های طلایی ی جنبش دانش جویی محسوب می شود. از خرداد ۸۲ با مبارزات شبانه ی دانش جویان، این جنبش جانی دوباره گرفت و در دوران استحکام نظام بار دیگر جنبش چپ دانش جویی خود را به رخ کشید. حکومت که سال ها با ابزارهای مختلف، اعم از تشکیلات دانش جویی وابسته به حکومت، گذاشتن گزینش های دانش جویی برای فیلتر کردن آن ها و مستقر کردن نیروهای نظامی در دانش گاه، اکنون با رویش دوباره ی چپ در دانش گاه مواجه شده بود و بالاخره در ۱۶ آذر ۱۳۸۶ به دست گیری وسیع فعالین آن دست زد، و همین امر وقفه ای را در مبارزات دانش جویی علیه حکومت به وجود آورد. باز هم قوه ی قهریه بود که اعمال می شد. در خیزش ۱۳۸۸ نیز دانش گاه و دانش جویان، اولین آماج حمله ی حکومت بودند. زیرا به خوبی به قدرت آگاهی و فکر این قشر روشن فکر و بالنده ی جامعه آگاه اند و می دانند که باید مرکز تفکر و هدایت را نشانه گرفت. توطئه ها علیه دانش گاه تمامی ندارد. هر سال طرح و تدبیر تازه ای را تدارک می بینند و دست به اقدامات جدیدی برای کنترل دانش جویان می

زنند. یک روز برای این که دانش جویان از مناطق مختلف کشور به هم وصل نشوند و یا اجازه ندهند که دختران دانش جو حق ادامه تحصیل در رشته های دیگر را داشته باشند، طرح بومی سازی را اجرا می کنند و امسال طرح به غایت ارتجاعی جداسازی جنسیتی و دانش گاه تک جنسیتی (۱۹) را به اجرا در آوردند. اکنون که جهان سرمایه داری در بحران عمیق به سر می برد و رژیم های ارتجاعی به خصوص در خاورمیانه مورد حمله ی توده های ستم دیده قرار گرفته اند، رژیم جمهوری اسلامی نیز چند پارچه شده است. جنبش دانش جویی علی رغم این که فعالیت متشکلی را از خود نشان نمی دهد، اما می تواند به یکباره وارد صحنه ی سیاسی کشور شده و صدای اعتراض میلیون ها انسانی شود که سال هاست تحت یک حکومت ارتجاعی زنده گی می کنند. جنبش دانش جویی و پیشروان انقلابی و کمونیست اش می توانند بار دیگر با آگاهی به علم کمونیسم، به اتحاد بخش های مختلف مردم در چارگوشه ی کشور یاری رساند و بار دیگر صدای رسای مردم ایران علیه وضعیت حاکم و همه نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی باشد. اگر انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ با توطئه ی نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی در نیمه ی راه متوقف شد، امروز بار دیگر باید فریاد زد **زنده باد انقلاب!** بیا بید با این شعار روز دانش جو (۱۶ آذر) را تحت هر شرایطی که برای مان مقدور است و در هر محیطی که می توانیم گرامی بداریم!

مبارزات خاورمیانه

تلاطم و مبارزه در خاور میانه هم چنان ادامه دارد. مردم سوریه هم چنان مقاومت و مبارزه می کنند و مردم مصر در ناکام ماندن خواسته هایشان دور جدیدی از مبارزات را آغاز کرده و روح تازه ای را در خاورمیانه دمیده اند.

از سویی دیگر بحران سرمایه داری حادث شده است. مردم معترض در قلب قطب سرمایه داری ماه هاست که **وال استریت** را اشغال کرده اند. این اکثریت استثمار شده به اقلیت سرمایه دار و استثمارگر معترضند.

اما چه در قلب سرمایه داری مدعی دموکراسی و چه در مرکز خاورمیانه با حکومت های ارتجاعی در دو نقطه ی مختلف، اما مهم دنیا، یک چیز مشترک است؛ - اگر چه شکل آن متفاوت است! - و آن برخورد نیروهای امنیتی با مردم است.

در آمریکا که داعیه ی دموکراسی دارد و فریاد دفاع از حقوق بشرش گوش دنیا را گر کرده است برخوردهای شدیدی با معترضین وال استریت صورت می گیرد. در خاورمیانه نیز نیروهای مرتجع حکومتی تاکنون در کشورهای مختلف، از جمله **مصر و بحرین و سوریه و تونس و یمن**، به وحشیانه ترین شکل ممکن با مردم برخورد داشته اند و هزاران کشته و دست گیر از نتایج این امر است. اما لیبی تجربه ای دیگر در منطقه بود.

مبارزات ادامه دار مردم در لیبی شکل متفاوتی داشت. دولت **قذافی** دست به سرکوب خونینی زد و این سرکوب می توانست کوچ میلیون ها انسان را در بر داشته باشد و به رادیکال شدن وضع منتهی شود و شعاع آن

IF YOU DON'T COME TO DEMOCRACY



DEMOCRACY WILL COME TO YOU

مردم می‌دانستند، مردم را به سکوت و پرهیز از خشونت در برابر نیروهای نظامی دعوت می‌کردند. اما این روزها همان افراد و صداها ی تبلیغاتی‌شان در رسانه‌های مختلف طرفدار قهر شده‌اند و از آن دفاع می‌کنند. البته تفاسیر خودشان را از "قهر" دارند.

آمریکا و بسیاری دیگر از کشورهای امپریالیستی، با آغاز شورش مردم خاورمیانه و سرکوب آن‌ها، تا ماه‌ها سکوت کرده و یا از پشت پرده به حکومت‌های موجود، در ساکت کردن مردم کمک می‌کردند؛ اما وقتی با مقاومت مردم روبه‌رو شدند، و در حالی که مردم خواستار سرنگونی بودند، آن‌ها مردم را به آرامش دعوت کرده و یا از سران حکومت می‌خواستند که "دموکراسی بیشتری!" را در حق مردم در نظر بگیرد. اما باز هم مردم مقاومت کردند. نتیجه آن شد که به دستور آن‌ها دیکتاتورهای وقت، یا فراری شدند و یا استعفا دادند. چرا که دیگر مهره‌ی سوخته بودند. اما این پایان کار نبود و جای‌گزین دیکتاتورهای سرنگون شده را هم امپریالیست‌ها تعیین کردند و نتیجه آن شد که در مصر نظامیان بر سر کار آمدند، و در لیبی قوانین منطبق بر شریعت سایه‌اش را بر زنده‌گی مردم پهن نمود. دخالت نظامی نیروهای ناتو و تعیین سرنوشت مردم توسط امپریالیست‌ها، معنای‌اش در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن "دخالت بشردوستانه" است. اما در تمام مراحل دخالت‌گری که در بالا مطرح شد این قوه‌ی قهریه بود که اعمال می‌شد؛ قهر از نوع امپریالیستی. سرکوب و کشتار مردم توسط حکومت‌های وقت نیز قهر بوده و هست: قهری از نوع ارتجاع! پس چرا مردم، آن‌هایی که خواستار رهایی هستند نباید قهر داشته باشند؟ چرا آن‌ها که مورد ظلم و ستم قرار دارند در مقابل ظالمان‌شان نباید قهر به کار ببرند؟ چرا قهر برای قدرت‌مداران خوب است و برای ستم‌دیده‌گان بد؟ این‌ها ایدئولوژی ارتجاعی و بورژوازی است که در ذهن مردم فرو می‌کنند. اتفاقات خاورمیانه و کمی قبل‌تر از آن در ایران، به خوبی نشان از خالی بودن جای‌گاه قهر از نوع انقلابی داشته و دارد. اما قهر انقلابی یک شیء مجرد نیست که هرکس به دست‌اش بگیرد، انقلاب کند و پیروز شود؛

کل منطقه را در بر گیرد. در نتیجه بخشی از امپریالیست‌ها به خصوص فرانسوی‌ها که در خیزش مردم تونس چهره‌ی واقعی‌شان را نشان داده بودند و می‌خواستند برای دفاع از بن‌علی نیروی مسلح برای سرکوب تظاهرکننده‌گان را بفرستند؛ این وضعیت را مغتنم شمردند و با تکیه به بخشی از وزرای قذافی شروع به جای‌گزین‌سازی کردند. آنان موفق شدند مبارزات مردم لیبی را به همان راهی که می‌خواهند بکشند. ماه‌ها مبارزه‌ی مسلحانه میان نیروهای نظامی حکومت لیبی و ناتو و نیروهای ارتجاعی که از این خیزش رو آمده بودند ادامه داشت. قطب‌های سرمایه‌داری دنیا دست‌به‌کار شدند و به نام نجات مردم لیبی، "دخالت بشردوستانه!" کردند و بمب‌های‌شان را بر سر مردم ریختند. اما هدف چیز دیگری بود. امپریالیست‌ها تحت نام دفاع از مردم لیبی هم توانستند یک هیئت حاکمه‌ی ارتجاعی (رجوع به سوابق مقامات شورای انتقالی، نشان می‌دهد این رژیم از چه ماهیتی برخوردار است). جدیدی سر کار بیاورند و هم این‌که بین خودشان دست به یک تقسیم قدرت جدید بزنند.

سرکوب مردم در سوریه، بحرین، یمن و بیداری دوباره‌ی مردم مصر و اتفاقات لیبی؛ همه‌ی این‌ها بیش‌تر و رساتر از همیشه، لزوم داشتن قهر آگاهانه و انقلابی را فریاد می‌زند. قهر حقیقتی است که می‌تواند توسط انقلابیون و یا مرتجعین به کار رود. در جهت منافع اکثریت مردم و یا هم‌سو با منافع اقلیتی ستم‌گر. اما قطب‌های قدرت همیشه، در حالی که خود قهر را به کار می‌گیرند، اما مردم و مبارزین را از آن منع می‌کنند و تحت عنوان پرهیز از خشونت آن‌ها را از مبارزه علیه ستم و جور، یا منع می‌کند، و یا مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز را تبلیغ می‌کنند. چراکه قهر و به‌کاربردن آن برای کسب قدرت یکی از ملزومات است. چنین تجربه‌ای را مردم ایران هم در خیزش سال ۸۸ تجربه کردند. در حالی که روزانه کشته و دست‌گیری داشتیم، در حالی که روزانه با کتک‌های انواع و اقسام نیروهای نظامی مواجه می‌شدیم، و در حالی که خبر شکنجه، تجاوز و کشته‌شدن دست گیرنده‌ها قلب‌های‌مان را می‌لرزاند؛ اما کسانی که خود را رهبر مبارزات



نه به دخالت خارجی! مردم لیبی می توانند به تنهایی آن را به پیش ببرند!

دیگری ندارد. دخالت بشردوستانه یعنی اعمال قهر امپریالیست‌ها در سرکوب مردمی که خواهان تغییر هستند، حتی اگرچه این تغییر ناآگاهانه باشد. دخالت بشردوستانه یعنی جلوگیری از تغییر خواسته‌ی ناآگاهانه‌ی مردم به آگاهانه شدن آن. چون اگر مردم آگاه شوند می‌فهمند که باید دنیایی دیگر را خواستار شد؛ باید برای دنیایی دیگر تلاش کرد. اگر مردم آگاه شوند می‌فهمند که باید "نه!" گفت به ارتجاع و امپریالیسم و همین هاست که اعمال قهر را در قالب دخالت بشردوستانه بر مردم از دید دشمنان مردم لازم می‌کند.

نتیجه‌ی پایانی

امروزه منطقه‌ی خاورمیانه و دنیا در حال از سر گذاردن تغییرات بزرگی است. هرچا اعتراضی برمی‌خیزد این جوانان و دانش‌جویان هستند که در صف اول مبارزه قرار دارند. دانش‌جویان باید به نقش تاریخی‌ی خود آگاه باشند و آن را درک کنند. اکنون در ایران نیز به دلیل شکاف‌های عمیق در حاکمیت و اختلافات عمیق با دولت امپریالیستی و بحران‌های شدید اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آتش‌فشان خاموش مبارزه هرآن ممکن است فوران کند. این امر ممکن است حتی خودبه‌خودی باشد اما نتیجه‌ای نخواهد داشت. این امر نیازمند یک رهبری و آلترناتیو انقلابی‌ی کمونیستی است. آلترناتیوی که رهبری‌ی بشریت را در خود دارد و در این میان نقش دانش‌جویان و جوانان انقلابی و کمونیست پررنگ‌تر از همیشه خود را نمایان می‌کند. اگر می‌خواهیم خبری از دخالت امپریالیستی نباشد، اگر می‌خواهیم جامعه به عقب برنگردد، تنها راه سرنگونی‌ی این رژیم و مبارزه‌ی آگاهانه علیه همه‌ی جوانب ستم است. این کوتاه‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راه است. ■

داشتن قهر انقلابی و آگاهانه برخاسته از یک رهبری انقلابی است. چیزی که مهم‌ترین خلا در مبارزه‌ی مردم منطقه است. مبارزات خودبه‌خودی اگر چه خشم و قهر به همراه دارد و قابل حمایت و تقدیر است، اما آگاهانه و انقلابی نیست و علی‌رغم جان‌فشانی‌های شبانه‌روزی نتیجه‌ای در جهت منافع مردم نخواهد داشت، و این دیکتاتورها و دشمنان مردم با شکل‌وشمایل متفاوت هستند که سوار بر موج مبارزات مردم خواهند شد و به نام مردم و به کام خودشان قدرت را در دست خواهند گرفت؛ اتفاقی که زنجیروار در خاورمیانه در حال تکرار شدن است. نظامی‌هایی که در مصر مردم را سرکوب می‌کردند اکنون در قدرت قرار گرفته‌اند و در لیبی و کشورهای دیگر نیز عناصر حکومت‌های قبلی بر سر کار آمده‌اند. تونس و یمن نیز وضعیت مشابهی دارند.

و اما ایران...

در این میان بازهم این گرایش که آمریکا می‌تواند مردم ایران را نجات دهد کمابیش تقویت شده است. کسانی که چنین تصویری دارند فکر می‌کنند که دخالت‌های آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی در جهت اهداف و منافع مردم است و تنها ظاهر قضیه و حرف‌های آن‌ها را می‌بینند و به بازی‌های پشت پرده‌ی آن‌ها توجه نمی‌کنند. تازه اگر هم بخواهیم به ظاهر قضایا و حرف‌ها و اعمال آن‌ها دقت کنیم باز هم نشانی از صداقت و تلاش برای حق مردم و آزادی دیده نمی‌شود. آیا هزاران هزار کشته‌ی لیبی و هزاران بی‌خانمان در آن‌جا نشانی از رهایی‌ی مردم را در خود دارد؟ روزی نیست که روز به انتها برسد و بمبی در عراق منفجر نشود. آیا این یعنی دموکراسی برای مردم عراق؟ آیا وضعیت زنان در افغانستان رهاسدن از یوغ مردسالاری را برای مردم تداعی می‌کند؟ مسلماً نه! یکی از دلایلی که مردم گرایش به آمریکا پیدا کرده‌اند اتفاقات سال ۱۳۸۸ می‌باشد. مبارزه‌ی مردم در آن برهه به نتیجه نرسید و این روحیه‌ی یاس و ناامیدی را در مردم تقویت کرد. اما این نتیجه‌ای بود که از همان ابتدا روشن بود. چرا که کسی رهبر مبارزات مردم علیه حکومت بود که خود جزئی از حکومت بود. در اوج قهر حکومت و نیروی نظامی‌ی آن علیه مردم معترض جای‌گزین (آلترناتیو) مردم را "سکوت" و "پرهیز از خشونت" اعلام کردند. اشکال کار در مردم نبود، بل که در رهبری‌ی حاکم بر مبارزات مردم بود و این معنایش این نیست که مردم نمی‌توانند و یا مبارزات‌شان شکست می‌خورد. چشم امید داشتن به قدرت‌های دیگر وضعیت به‌تری برای مردم فراهم نمی‌کند. "دخالت بشردوستانه؟! یی قطب‌های قدرت دنیا جز عقب مانده‌گی برای سال‌های طولانی و چپاول بیش‌تر از قبل برای مردم ارمنیان

چرا؟

فریبا امیرخیزی

این نوشته گزیده‌ای است که بر اساس سخن‌رانی من تحت عنوان "نقش امروز جنبش دانشجویی و تأثیر آن بر جنبش سرنگونی خواه" تنظیم شده است. این سخن‌رانی در تاریخ چهارم دسامبر ۲۰۱۱ در شهر کلخ، به مناسبت روز دانشجو و به دعوت رفقا "چپ کلخ" انجام شد. ضمن قدر دانی از این رفقا که این فرصت را فراهم کردند باید یادآور شوم که در بستر تبادل نظر پس از سخن‌رانی به تفصیل سوالات و نکات بسیار مهتر طرح شد که شاید بتوان گفت از مهم ترین سوالات بیشتر رور جنبش کمونیست است که متأسفانه به علت حجم بالا مطلب و گستره سوالات و نکات درج نگردید؛ هر چند در این بخش بسیار از ناروشن‌ها و نکات سخن‌رانی هم به بحث گذارده شد که امیدوارم در مجلد دیگر بتوانیم به آن‌ها بپردازیم.

فریبا



دروود

رفقا و دوستان! خوشحالم که امروز در میان شما هستم. در میان جمعی که تلاش می‌کنند دستاوردهای یک نسل انقلابی پایدار بماند و یاری‌رسان نسل جدید باشند. نزدیکی سالروز مبارزاتی ۱۶ آذر را به همه‌ی شما دوستان تبریک می‌گویم و تشکر می‌کنم که به همین مناسبت به من فرصتی دادید تا در کنار هم به بحث و جدلی رفیقانه در مورد جنبش دانش‌جویی و نقش آن در ادامه‌ی مبارزات مردم ایران بپردازیم و تشکر می‌کنم از برگزارکنندگان این برنامه که پیش قدم سازماندهی‌ی این برنامه شدند.

من صحبت‌م را با ترانه‌ی زیبایی از "تریسی چاپمن" شروع کردم، خواننده و ترانه‌سرای سیاه‌پوست آمریکایی. برای این که سال ۱۹۸۸ که این زن سیاه‌پوست در آلبوم "انقلاب" Revolution از ما سؤال می‌کند که "چرا؟ چرا در این دنیا همه چیز وارونه است؟!" برهه‌ای است که جهان در سال‌های انتهایی جنگ سرد، سردی مشمژکننده‌ی شکست انقلاب را به انتظار نشسته بود و افق انقلاب در جهان رو به افول بود و دستگاه‌های عریض و طویل سرمایه‌داری جهانی با تمام قوا و حریصانه در انتظار اعلام "پایان تاریخ" بودند تا ورشکستگی سیستم سرمایه‌داری را در زرق و برق جشن ایدئولوژیک - تبلیغاتی‌شان ببوشانند؛ در این روزهاست که تریسی چاپمن با حرارت و جسورانه از ما می‌پرسد "چرا در این دنیا همه چیز وارونه است؟!" سؤالی که نه تنها تا امروز به قوت خودش باقی مانده؛ بلکه حتی ضرورت پاسخ‌گویی به آن بیشتر و بیشتر شده است، در انتظار روزی که چشم‌پسته‌گان، چشم‌پندهای شان را بردارند؛ و آنان که از گفتن محروم مانده‌اند، حقیقت را به زبان آرند.

و خوشبختانه دوباره امروز جرقه‌های نجوای چشم‌پسته‌گان آمریکایی می‌رود که فریادی شود که از وال استریت، از کالیفرنیا، از برکلی و آکلند... به گوش اشغال‌کنندگان تحریر برسد تا استقامت و پی‌گیری را فریاد کنند تا طنین دلنشین تغییر را بار دیگر در خیابان‌های تهران، مشهد، سقز و ارومیه و

چرا؟ (ترسی چاپمن)

چرا؟ چرا نوزادان از گرسنگی می‌میرند؟

وقتی که برای سیر کردن دنیا نان کافی هست!

چرا با این که هستیم و بسیاریم، کسانی هنوز تنه‌اند؟!

چرا موشک‌های جنگی را پاسدار صلح می‌نامند،

وقتی که برای کشتن نشانه رفته‌اند؟!

چرا زن حتی در خانه‌اش در امان نیست؟!

در این دنیا همه چیز وارونه است.

وقتی می‌گویند عشق یعنی نفرت،

وقتی می‌گویند صلح یعنی جنگ،

آری یعنی نه!

با این حساب همه ما آزادیم.

اما به زودی زود کسانی به این پرسش‌ها باید پاسخ دهند.

کسانی از دل این پرسش‌ها و تضادها حقیقت را جستجو می‌کنند.

به زودی زود چنین می‌شود.

روزی که چشم بستگان، چشم بندهایشان را بردارند؛

و آنان که از گفتن محروم مانده‌اند، حقیقت را به زبان آرند.*

کرمان... بشنویم. نوای دلنشینی که عدم وجودش در این روزهای خاطرانگیز، مبارزاتی، تاریخی و پرشور ۱۶ آذر مغموممان می‌کند اما دل‌سردمان نمی‌کند، متعجبمان می‌کند اما دل‌نگرانمان نمی‌کند و وادارمان می‌کند تا پرسش‌گر باقی بمانیم که:

❖ چرا؟ چرا در این روزها که جهان تغییر را فریاد می‌زند و چشم‌پستگان در سراسر جهان به میدان می‌آیند و مبارزه می‌کنند و شگفتی می‌آفرینند، فداکاری و استقامت می‌کنند و تسلیم سرکوب‌عریان سیستم نمی‌شوند باز هم دریچه‌های تغییر بسته می‌نماید؟

❖ چرا پیش‌روان و روشن‌فکرانمان نمی‌توانند افقی ورای تجربه‌ی آزموده شده‌ی سیستم کهن موجود به روی‌مان بکشایند؟

❖ چرا هیچ خواننده‌ای ما را فرا نمی‌خواند تا جهانی کاملاً متفاوت را در ذهن مان "تصور" کنیم؟ و بعد با صدای امیدوارش به ما نوید دهد که این تصویر خیالی نیست واقعی است قابل دسترس و تو تنها کسی نیستی که چنین می‌اندیشی؟

❖ چرا صدای‌مان در همه‌ی هیاهوی مدیای سرمایه‌داری گم می‌شود و فراخوان‌مان به رزم مشترک، متحد و متشکل در جهان پاسخ نمی‌گیرد؟ امروز که بیشتر از همیشه بدان نیازمندیم؟

❖ چه‌طور تنها ماندن، تنها جنگیدن و تنها مردن فضیلت محسوب می‌شود، اما هم‌فکری و همراهی و هم‌رزمی متشکل مضموم، ترسناک و بی‌سرانجام و ...؟

❖ چرا محروم‌ترین‌های‌مان به فقرای توسل به مذهب و متافیزیک سقوط می‌کنند و پیش‌روان‌مان راه نجات را در پیروی از آنان می‌یابند تا خاطر آزرده و رنج‌دیده‌شان را نیازارند؟

❖ چرا گرایش‌ات دینی، ناسیونالیستی و مردسالارانه و ... در بین مردم باید فرهنگ آنان یا بخش ذاتی بی‌تمدنی آن‌ها و یا بخش غریزی و طبیعی انسان‌ها محسوب شود که نیازی به انتقاد و مبارزه ندارد بلکه نیاز به مامشات و تحمل تحت عنوان دموکراسی و آزادی عقاید یا رنگارنگی یا ... دارد؟

❖ چرا ماشین سرمایه‌داری که با هر ساعت کارش گورکنانش را تولید می‌کند و امروز بیش‌تر از هر زمانی در دهه‌های اخیر به بحران و تزلزل نزدیک شده است در لبه‌ی پرتگاه سقوط، امامزاده و معبد دخیل بستن تمام نیروهای سیاسی و اجتماعی شده است. از ارتجاعی تا پیش‌رو، چپ و مترقی راه نجات را در دامن همین سیستم می‌جویند و آزادی و دموکراسی و ... و تمام مواهبش را می‌ستایند؟

❖ چرا و چگونه ارتش‌های تا دندان مسلحی که با پول استثمار محروم‌ماندگان هر روز برای بلعیدن جهان دندان تیز می‌کنند را می‌ستاییم و باید در انتظار کمک‌های "بشردوستانه" شان بنشینیم تا تحت نام کمک به جنبش مردم، آن چه منافع سرمایه اقتضا می‌کند یک بار دیگر به خوردمان دهند؟

❖ و چرا و چگونه مرتجع‌ترین‌ها از دل مبارزات مردم سر بر می‌آورند تا منجی آن‌ها باشند؟ همان‌ها که مردم از سرکوب دیروزشان آینده را تیره و تار می‌یافتند امروز منادی‌ان دموکراسی، صلح و حقوق بشر شده‌اند و یک‌جا رهبرسبز

می‌شوند تا دستان خونین‌شان را بپوشانند، یک‌جا دولت انتقالی "انقلابی" می‌شوند تا قدرت امروز را در دل قدرت دیروزشان دوباره بسازند و ...؟

و در این دنیایی که همه چیز وارونه است، جنبش دانش‌جویی ایران هم نمی‌تواند بدون فراروی از پاسخ به سؤالاتی از این دست، نقشی بگیرد و نقشی موثر ایفا کند؟

من در این مجال نه قصد پاسخ‌گویی به این سؤالات را دارم و نه توان و زمان آن را. اما با ترسیم این تصویر می‌خواستم بگویم ما چه راه سختی در پیش داریم؛ و جنبش دانش‌جویی ایران که به عنوان یک جنبش سیاسی در فضا و بستر این سؤالات رشد و نمو نموده است و بر این بستر باید پیش‌روی نماید؛ و امروزه برای شکستن سکوت جنبش دانش‌جویی ایران باید چشم در چشم واقعیت بدوزیم.

ما در برهه‌ای از تاریخ هستیم که برای یافتن پاسخ ابتدا باید سؤال را به درستی طرح کنیم. امروزه برای درک نیاز به تغییر باید وارونگی دنیا را برای کسانی که می‌خواهند دنیا را تغییر دهند، اثبات کنیم و راه برون‌رفت از این وارونگی‌ها و عدم تکرار اشتباهات گذشته را به صورت علمی ترسیم کنیم. این وظیفه کماکان به دوش کمونیست‌هاست، در هر بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی که شرکت دارند، جنبش دانش‌جویی، جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش جوانان، جنبش حق ملل، جنبش حقوق هم‌جنس‌گرایان، جنبش ضدنژادپرستی، جنبش ضدجنگ، جنبش حفظ محیط‌زیست و ... و من هم از این منظر به جنبش دانش‌جویی ایران نگاه می‌کنم و معتقدم بدون شناسایی موانع پیش روی جنبش دانش‌جویی و رفع این موانع نمی‌توانیم انتظار فعال شدن این جنبش را داشته باشیم. این جنبش هم متأثر از مبارزه‌ی طبقاتی پر آفت و خیز حاکم بر جامعه است و از آن تأثیر گرفته و می‌گیرد؛ و در عین حال توانسته و می‌تواند بر مبارزه‌ی طبقاتی هم تأثیر بگذارد. بنابراین برای بررسی شرایط آفت‌آمیزین جنبش دانش‌جویی من سعی می‌کنم تحلیل را از این دو حیطه‌ی کلان آغاز کنم:

اول این که دلیل آفت‌آمیزین جنبش دانش‌جویی ایران متأثر از آفت مبارزه‌ی طبقاتی است که پروسه‌ای طولانی و پر آفت و خیز و جهانی است؛ و هم‌زمان می‌تواند در جایی از دنیا مثل آمریکا روند رو به اوج داشته باشد و در ایران دوره‌ی آفت را سپری کند.

دوم این که با توجه به نقش و جایگاه تاریخی این جنبش در ایران چگونه می‌توان امید داشت که جنبش دانش‌جویی نقش و تأثیری در تغییر شرایط آفت‌آمیزین جنبش سیاسی و مبارزه‌ی طبقاتی در ایران داشته باشد؟!

برای ورود به بحث از تدقیق یک تعریف مخدوش شروع می‌کنم. امروز در ایران به وضوح بسیاری از نیروهای طبقاتی در یک رقابت طبقاتی خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی هستند یا دارند می‌شوند؛ نیروهایی که لزوماً و عمدتاً نقش مترقی ندارند و در رقابت طبقاتی نقش آن‌ها نهایتاً جایگزین شدن با راننده‌ی همین ماشین است. یعنی رقابت برای تصاحب طبقه‌ی حاکمه‌ی همین سیستم ارتجاعی، حالا چه از نوع تئوکراتیک فعلی با کمی اصلاح و پیرایش، چه از نوع کهنه سرمایه‌داری "بی‌پیرایه" (که در آن شرایط هم باز



بهترین همراهان این سیستم ارتجاعی‌ترین نیروهای طبقاتی ایرانی یا بین‌المللی خواهند بود؛ حالا این جا به جایی یا در اثر فشار از پایین باشد یا در اثر حمایت، هم‌کاری و دخالت گری امپریالیستی یا حتی حاصل کمی دست‌کاری و حک و اصلاح همین سیستم موجود. در نهایت هدف همه‌ی این نیروهای ارتجاعی سهم گرفتن در راندن ماشین دولتی آینده است. لزوماً نمی‌توان جهت‌گیری کلیه نیروهای سیاسی را امروز تعیین کرد چون تغییر شرایط کلان تغییرات کلانی در این جهت‌گیری‌ها به وجود خواهد آورد. همان‌طور که "مصطفی عبد الجلیل" تا آخرین لحظه‌ی ممکن وزیر دادگستری قذافی باقی ماند؛ و پس از استعفا و پیوستن به شورشیان در نشست آنان اعلام کرد که "فقط قذافی مسول جنایت‌هاست!" تا به موقع خودش و کلیه گردانندگان رژیم سابق را تطهیر کند، بعید ندانیم که "احمدی‌نژاد" یا "مثنی" بیرق سرنگونی "خامنه‌ای" را بر دوش کشند.

اما در کنار این نوع نیروهای سرنگونی‌طلب "بالقوه" یا "بالفعل" (از برخی باند‌های قدرتمند جمهوری اسلامی گرفته تا اصلاح‌طلبان جمهوری اسلامی، از سلطنت‌طلبان تا ناسیونالیست‌ها و مجاهدین و ...) نیروهایی هم هستند که هدف‌شان نه فقط سرنگونی حکومت فعلی بلکه تغییر رادیکال و انقلابی کلیت سیستم موجود و کسب قدرت سیاسی برای تغییر کلیه‌ی مناسبات کهن در جامعه است. مسلماً این نیروها باید افق و چشم انداز، برنامه و آلترناتیو و... حتی تاکتیک‌های کاملاً متفاوتی برای رسیدن به این استراتژی متفاوت در دستور کار خود قرار دهند. از زاویه این تعریف و وجوه‌تمایزش است که بحث ما ابعاد گسترده‌تری از "جنبش سرنگونی‌طلب" در معنای عام آن، به خود می‌گیرد.

برای وارد شدن به بخش دوم یعنی "نقش و جایگاه جنبش دانش‌جویی در تحولات آتی در ایران" بررسی بخش اول ضروری است، یعنی تحلیل از مبارزه طبقاتی در ایران و جهان؛ و بررسی وضعیت جهانی نیروهای انقلابی در شرایطی که با رشد سرمایه‌داری و خصوصاً جهانی‌سازی (گلوبالیزاسیون) در هم‌تنیدگی و هم‌سرنوشتی مردم جهان با بحران و یا رونق سرمایه‌داری هم کاملاً عینی شده است.

اما یک تصویر سایه - روشن، یا تیره - روشن از اوضاع جهان و ما:

می‌خواهم در آغاز، این بخش را با یک مثال ساده کمی تصویری کنم: وضعیت نظام سرمایه‌داری و مقاومت و مبارزه در مقابل آن در یک لحظه - صحنه‌ی تاریخی دوبعدی مانند سنگ بزرگی است که در مسیر رودخانه‌ای قرار دارد. سنگی که در اثر مرور زمان لق و شل و ناستوار شده است اما نیروی آب پشت سنگ نیز قادر به شکستن یا جابه‌جایی آن نیست و برای برداشتن سنگ نیاز است که آگاهانه به نقطه خاصی از آن نیرو وارد کنیم (البته با این احتیاط که هم احتمال این هست که این سنگ متزلزل با این ضربه به جلو بغلطد و آب جاری شود و این خطر هم تجربه شده است که ممکن است دوباره سنگ به عقب بغلطد و در وضعیت محکم‌تری قرار بگیرد).

امروزه کارکرد سرمایه و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی شرایطی را به وجود آورده که سرمایه‌داری را در یک وضعیت بحرانی قرار داده است؛ این یکی از نقاط روشن تصویر ماست؛ توده‌های تحت‌ستم در نقاط مختلف جهان جسورانه به میدان آمده‌اند این مبارزه‌ی بالفعل هم از نقاط روشن و امیدبخش تصویر ماست. اما نبود یا ضعف نیروی آگاه کمونیست از نقاط تیره تصویر ماست. تصور رایج و معمول در میان فعالین چپ معمولاً این بوده است که تضادها و بحران‌های سرمایه‌داری در اثر کارکرد ذاتی‌اش به قدری رشد خواهد کرد که ناگزیر و به صورت خودبه‌خودی و با مقاومت و مبارزه روزمره ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان از بین خواهد رفت، اما نه سرمایه‌داری سنگی ایستاست و نه این سنگ خودبه‌خود لق و نابود می‌شود. سرمایه‌داری بارها نشان داده است که با حیات پویای ارتجاعی‌اش قادر به وقت خریدن و بازتولید خودش بوده است (بنابراین سنگ ما ماده‌ای ایستا و ثابت نیست، بلکه "هیولایی" بازتولید شونده، رشدیابنده، منعطف، هوشمند و با تجربه است) و از طرف دیگر نیروی مقاومت در مقابلش نیز در شرایط معمول بخشی از کارکرد همین نظام سرمایه‌داری است (شبکه‌ی خون‌رسانی‌ی است که با کارکرد خود به‌خودی خود باعث بقای هیولا خواهد شد هرچند از این شرایط ناراضی باشد). بنابراین برای عبور از این شرایط هیچ راهی نیست جز مبارزه‌ی آگاهانه‌ی کمونیستی برای تغییر آگاهانه شرایط تحمیلی. اگرچه پس از شکست انقلابات در قرن بیستم و از دست رفتن پایگاه‌ها و دستاوردهای کشورهای سوسیالیستی و غروب انقلابات و غلبه ضدانقلاب در جهان و ... دهه‌ی آغازین قرن بیست و یکم فضایی سرد، نامطمئن و بی‌آینده را به تصویر می‌کشید، اما خوشبختانه در آغاز دهه دوم این فضای منفعل کاملاً دگرگون شد؛ از ایران تا مصر تا وال استریت و یونان و ... مبارزات نشان داد که شرایط چقدر ملتهب و جوشنده است؛ و تضادهای خواهان تغییر تبارز می‌یابند.

در این تصویر هر چند شرایط عینی مقدمات و پتانسیل کافی و مناسبی را برای جدال و رویارویی با سرمایه‌داری فراهم آورده است اما فاکتور ذهنی - که در این جا منظورم جنبش بین‌المللی کمونیستی است - در شرایط بسیار

ضعیفی قرار گرفته است. این فاکتور ذهنی باید توانایی **تصویر کردن افقی از جهان عاری از ستم و استثمار** را داشته باشد؛ و مهم‌تر و در کنار این نقش ایدئولوژیک، باید قادر باشد به **لحاظ علمی آن را ثابت کند و راه رسیدن به آن را تصویر نماید و فرارفت از تجربیات گذشته را تضمین نماید** که تکیه بر جمع‌بندی از تئوری‌ها و تجربه‌ی مبارزات و شکست‌های پیشین سوخت اصلی پیش‌روی این ماشین خواهد بود. خوشبختانه این جمع‌بندی متکی بر متد ماتریالیستی - دیالکتیکی نیز یکی از نقاط روشن تصویر ماست. خوشبختانه ما کوهنوردی نیستیم که در دامنه‌ی کوه ایستاده؛ و هیچ ایده و تجربه‌ای از مسیر و دشواری‌های راه نداشته باشیم، ما کوهنوردی هستیم که صعود را آزموده ایم هرچند هنوز به قله صعود نکرده‌ایم اما ارتفاعاتی را فتح کرده‌ایم...

جمع‌بندی امروز ما نشان می‌دهد که این فاکتور ذهنی در قرن گذشته شکل گرفت، اما محدودیت‌های تاریخی و هم‌چنین اشتباهات زمان خودش را داشت. فاکتور ذهنی باید قادر باشد درک درست و همه‌جانبه‌ای از دنیا و **چگونگی تغییر آن** به ما بدهد. ولی عدم وجود فاکتور ذهنی یا ضعیف بودن آن باعث شده که ادامه‌ی حیات و موفقیت جنبش کمونیستی با خطر جدی روبه‌رو باشد این همان نقاط تیره‌ای است که نیاز به تدارک آگاهانه دارد؛ و مبارزه‌ی جدی و سختی را طلب می‌کند. چون شکست و عدم کارایی تجربیات انقلابات کمونیستی در قرن گذشته و عدم جمع‌بندی صحیح مارکسیستی از آن، توفیق ضدانقلاب و کارزارهای ضدکمونیستی، اشاعه و تقویت بدیل‌های غیرانقلابی و ... شرایط دشواری را پیش روی ما قرار داده است. ما نمی‌توانیم به مبارزه روزمره و خودبه‌خودی ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان در مقابل بحران فزاینده سرمایه‌داری دل خوش کنیم. مسئولیت بزرگی است که باید بر دوش بگیریم.

رفقا! کمونیسم با خطر مرگ و زندگی روبه‌روست، بنابراین ما نمی‌توانیم به شعارها بسنده کنیم باید بتوانیم چشم‌اندازها را بر پایه‌ی مادی تصویر کنیم. هرچند امروزه سرمایه‌داری با چند شعار آزادی، برابری، دموکراسی و حقوق بشر ... (که همگی مهر طبقاتی بورژوازی دارند) مدیای جهان را اشباع کرده است؛ و هر روز در دادگاه فرضی‌اش آلترناتیو کمونیستی را بدون حضور کمونیست‌ها و وکلای مدافع‌شان متهم می‌کنند و محکوم می‌کنند و به دار می‌کشند. اما باید پرسید: در کدامین دادگاه، با کدامین قضات و بر اساس کدام شواهد اثبات شده که ما "دموکراسی" نداشته‌ایم و نمی‌خواهیم؟! ما "حقوق بشر" را نمی‌دانیم؟! و بر اساس کدام شواهد ما برابری نمی‌خواهیم؟! در کجا اثبات شده که کمونیست‌ها "شیفته" و خواهان هیراشی‌اند؟! در حالی که ما تنها آلترناتیوی هستیم که می‌توانیم ادعای علمی و تجربی کنیم که نه تنها به شکل واقعی خواهان از بین رفتن هیراشی هستیم (نه تخیلی یا اراده‌گرایانه و غیرعلمی) بلکه راه علمی و پایه‌های مادی رسیدن به آن را نیز می‌دانیم. ما اراده‌گرایانه منکر هیراشی نیستیم، چون در سیستم طبقاتی زندگی می‌کنیم. بنابراین برای از بین بردن هیراشی اصلی که هیراشی طبقاتی است ما نیاز به مرکز و تشکیلاتی کارآمد داریم که بی‌واهمه باید آن را بسازیم. چرا امروز هیچ‌کس معترض نیست که سرمایه‌داری هزاران تشکیلات متعدد هیراشیک بین‌المللی

و ملی دارد، از انواع و اقسام پارلمان‌ها و سازمان‌های جهانی ... تا احزاب وطنی. بورژوازی هزاران مرکزیت قدرتمند و مخرب دارد که معترضی ندارد، اما اگر چند کمونیست متحدا و متشکل شوند در بدو امر متهم می‌شوند به هیراشی داشتن یا خواهان هیراشی بودن!!! آن هم نه مستقیماً از طرف بورژوازی اتفاقاً و عمدتاً از طرف مدعیان "آزادی‌خواهی" و "برابری‌طلبی" و طرفداران "برابری فرمیک" و تحت نام و شعار دهان پُر کن "دفاع از آزادی بیان همه‌گانی و دموکراسی‌خواهی"؛ و در دفاع از آزادی بیان، کمونیست‌ها محکوم به سکوت می‌شوند.

چرا؟؟؟؟ تحت کدام فرایند امروزه ما به این نقطه رسیده ایم؟؟؟؟

✓ تئوری‌های ما محدودیت تاریخی داشته‌اند و دارند؛ تمام تئوری‌های علمی از این محدودیت برخوردارند همان‌طور که امروز ما نیوتن را به این دلیل که نتوانست تئوری‌های نسبیت انشتین را باز یابد محکوم، سرزنش یا تحقیر نمی‌کنیم. مبارزه‌ی طبقاتی ما هم کماکان باید از دستاوردهای تئوریک پیشین خود استفاده کند، ولی نیاز به تئوری‌های متکامل‌تر هم اضطراری است. ✓ اشتباهات ما در پیش‌برد انقلاب و درک محدود از گذار سوسیالیستی که بخشا به خاطر نارسایی تئوری‌ها و نیاز به پیش‌روی در شرایط سخت عدم توازن قوای بین‌المللی شدت یافت و بعضاً تکرار شد، که امروزه تأثیرات مخربی بر جای گذاشته است. ✓ کارزارها و تبلیغات ضدکمونیستی سرمایه‌داری.

در این شرایط است که ما یا به نیاز تغییر در جهان پاسخ مناسب و به موقع خواهیم داد و یا دستاوردهای تا کنونی جنبش کمونیستی را از دست خواهیم داد. یا ما نماینده‌ی آینده در زمان حال خواهیم بود (به گفته‌ی مارکس) و یا با خیال خوش نیاز به تغییر را به دست روند خودبه‌خودی می‌سپاریم و حداقل تا دوره‌ای طولانی به عقب خواهیم رفت. البته این به معنای سکون مبارزه طبقاتی نیست. مثال آشنا، مینیاتوری و غم‌انگیز این عقب‌گرد، شکست انقلاب سال ۵۷ در ایران است، جنبش کمونیستی ما نتوانست صحنه را به موقع و به نفع انقلاب تغییر دهد؛ در نتیجه یک نسل انقلابی و یک فرصت انقلابی قلع و قمع شد و تمام دستاوردهای این نسل از نسل بعدش ربوده شد و جامعه با سرعت به ارتجاعی تاریک‌تر از قبل بازگشت. در صحنه‌ی جهانی هم این خطر به روشنی برای کل جنبش کمونیستی و آینده‌ی مبارزات مردم برای رهایی وجود دارد.

امروزه اگر چه نتیجه‌ی عملی تجربیات قبلی‌مان از دست رفته و شکست شرایط دشواری را که تصویر کردم، برای‌مان پدید آورده است، اما در نگاه و تحلیل از دست‌آوردهای تجربیات گذشته بخش عمده‌ی آن، دستاوردهایی بزرگ، امیدبخش، رهایی‌بخش و روشن است. این **یگانه تجربه‌ی بشر** در شکل‌دادن آگاهانه‌ی یک جامعه‌ی سوسیالیستی در جهت محو طبقات است؛ در جهت ایجاد روابط تولیدی کاملاً متفاوت از گذشته و نه بر اساس مالکیت خصوصی، استثمار و کارکرد سود سرمایه. تکیه بر **امکان دست‌یابی و تجربه‌ی ملموس آن، جمع‌بندی مارکسیستی و علمی از آن تجربه، و درک دشواری‌ها، سؤالات، پیچیدگی‌ها و کمبودهای تاریخی آن** بهترین سلاح فراروی از شرایط امروز ماست.

این در حالی است که به درستی حضور مجدد توده‌های مردم در سراسر جهان، روزه‌های امید می‌افزیند. اما این حرکات **جوششی خودبه‌خودی** است که به علت ضعف فاکتورذهنی آگاه، کمونیستی و انقلابی سایه‌های تیره عدم موفقیت را بر خود داشته است. تجربه‌ی مجدد شکستی تلخ که نهیب‌مان می‌زند که تا زمانی که رهبری کمونیستی با افق و آرمان کمونیستی در رأس مبارزه آگاهانه مردم قرار نگیرد، مبارزات به حق مردم به وسیله‌ی نیروهای ارتجاعی امپریالیستی و یا وطنی رهبری خواهد شد. متأسفانه مثال زنده‌ی آن در همین دور چند ساله‌ی اخیر از مبارزات مردم ایران آغاز شد که در غیاب رهبری انقلابی، رهبری ترمیم‌طلب صحنه را به نفع حاکمیت جمهوری اسلامی اداره و هدایت کرد. در بهار عربی هم مبارزات جسورانه و با شهامت مردم تحت لوای نیروهای ارتجاعی داخلی کانالیزه شد، از نیروی نظامی گرفته تا لیبرال و دینی داعیه‌دار نمایندگی مردم شدند و تراژدی در لیبی با حضور مستقیم و "مشروع" امپریالیست‌ها اوج گرفت؛ و این تجربه در آمریکا و کشورهای اروپایی که با الهام از مبارزات مردم در کشورهای عربی مبارزات پرشکوهی به راه انداخته بود هم به شکل دیگری تکرار شد. هرچند این مبارزات و روندها را نمی‌توان یکی دانست، ولی وجه مشترکشان این بود که مبارزات به **حق ولی خود به خودی** مردم نتوانست فراتر از خواسته‌های اولیه و یا استمرار این حرکات باشد و شرایط را به نفع مردم تغییر دهد.

آن‌چه شرایط را برای این چرخش آماده می‌کند **عدم قطبی‌شدن** (پلاریزاسیون) کافی و درست جامعه هم هست. به این معنا که قطب‌بندی (پلاریزاسیونی) که به نفع مبارزه‌ی طبقاتی باشد و طبقات محکوم را در مقابل طبقات حاکم قرار دهد. نه قطبی (پلاریزه) شدن جامعه در حمایت از این یا آن بخش ارتجاعی داخل حاکمیت و یا خارج از حاکمیت. چنین قطبی‌شدنی در درجه اول نیاز به **قطبی** قدرتمند دارد که قابلیت و توان ایجاد چنین قطب‌بندی (پلاریزاسیونی) را داشته باشد. مثلاً در تجربه خیزش سال ۸۸ در ایران جامعه به سرعت قطبی (پلاریزه) شد که نشان شدت بالای تضادها در جامعه داشت اما این قطبی (پلاریزه) شدن در نهایت بر اساس تضاد میان مرتجعین (دو بخش حاکمیت) شکل گرفت که به نفع انقلاب نبوده و نیست. مردم در صحنه بودند و ضد کلیت حکومت، اما قطبی (پلاریزه) شدن سیاسی به نفع مردم نبود و فضای سیاسی به نفع اصلاح‌طلبان قطبی (پلاریزه) شد، تا آن‌ها نیز با تکیه بر این برگ وارد سهم‌خواهی با حاکمیت شوند. که در نهایت جمهوری اسلامی با یک کودتای نظامی - انتخاباتی قائله را ختم کرد. ولی ما برای انقلاب نیاز داریم که جامعه را به نفع انقلاب قطبی (پلاریزه) کنیم و در این شرایط است که فاکتور ذهنی هم عمل خواهد کرد. البته قطبی کردن جامعه نیز نیاز به یک قطب قوی کمونیستی دارد، هر چقدر این قطب قوی‌تر باشد قادر خواهد بود که میدانی قوی‌تر و شعاعی بیشتر را قطبی نماید و در مرکز این قطب هم همان فاکتور ذهنی قرار دارد که امروزه در موقعیت ضعف قرار دارد. بنابراین در دیالکتیک بین فاکتور ذهنی و قطبی شدن جامعه هر دو تقویت خواهند شد.

نتیجه این که با وجود این که شرایط عینی در ابتدای قرن بیست و یکم بسیار تیره و تار و نامساعد به نظر می‌رسید و انتظار چنین تحرکاتی نمی‌رفت، اما خیزش‌ها از ایران تا تونس، مصر و لیبی تا اسپانیا، انگلستان، یونان و آمریکا و... نشان از شرایط مساعد برای ورود به اعتلای انقلابی را دارد. امروزه به وجود آمدن فاکتور عینی معادلات را به نفع انقلاب بر هم زده است، اما کماکان دو معضل بزرگ وجود دارد که به نظر من باید بحث راجع به آن را به جلسات مفصل و متمرکز تری بر روی این موضوعات سپرد:

■ اول این که جنبش کمونیستی با مختصر توضیحاتی که آمد در شرایط بسیار حساسی قرار دارد. به بیانی پیش‌روی آن به تار مویی بند است. به عبارتی یا در این شرایط که نیاز به آلترناتیو کمونیستی از درزهای جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون‌زده جنبش کمونیستی قادر به شکل دادن فاکتور ذهنی خواهد بود؛ و یا دوری طولانی از عقب‌گرد تاریخی بشر را شاهد خواهیم بود. یعنی بدون بازسازی جنبش کمونیستی احتمال تغییر در جامعه بسیار کم خواهد بود.

متولد شدن فاکتور ذهنی هم نیازمند **بیرون آمدن جنبش کمونیستی از برزخ مرگ و زندگی** است و هم نیازمند **قطبی کردن** کافی و درست جامعه به نفع انقلاب است.

■ دوم در فقدان رهبری کمونیستی کلیه مبارزات **خودبه‌خودی** مردم به وسیله‌ی **نیروهای طبقاتی دیگر رهبری** خواهد شد.

بحران حاکمیت در ایران:

در این جا نگاهی هم به اوضاع جمهوری اسلامی بیان‌داریم. البته به علت آشنایی عزیزان با این موضوع من فقط به جمع‌بندی نهایی از اوضاع بسنده می‌کنم.

پس از سال‌ها حاکمیت یکپارچه و مرکزی و متحد جمهوری اسلامی، بالاخره بروز بیرونی اختلاف در هیأت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی در سال ۸۸ آن را تبدیل به شکافی آشکار کرد که فقط با کودتای نظامی - انتخاباتی حل و فصل شد، ولی عدم کارآیی دموکراسی در درون طبقه حاکمه‌ی جمهوری اسلامی، آن را از مرکزیت خارج کرد و زمینه‌ساز بروز تبارز تضاد بین مردم و حاکمیت شد. نیروی پیش‌برنده‌ی آن مبارزات نه اختلاف حاکمیت بلکه تضاد طبقات مختلف مردم با کلیت نظام بود. در پروسه‌ی پیش‌روی این مبارزات و سیطره‌ی رهبری و خط اصلاح‌طلب و یا به عبارت بهتر ترمیم‌طلب بر این مبارزات **توهم** مردم به **رهبری سبز** هم تا حدی از بین رفت. اما چون قطب‌بندی مبارزات مردم در دنباله‌روی از این جناح یا آن جناح حاکمیت بود و در نهایت هم چون این توهم بر اثر تجربه‌ی عملی و تجربه‌ی خود مردم در طی مبارزه‌ی مستقیم از بین رفت با وجود این که تأثیر مثبتی داشت ولی تبدیل به یک آگاهی عمیق نهادینه و قطب‌بندی با حاکمیت نشد.

اما در امتداد آشکارشدن شکاف حاکمیت جمهوری اسلامی امروز هم **تکثیر تصاعدی** جناح‌های مختلف نشان دیگری از بحران حاکمیت است. مشخصه این بحران از هم پاشیده‌گی مرکزیت متحدکننده‌ی آن و **فرو ریختن مشروعیت** آن در میان مردم است. البته مرکزیت جمهوری اسلامی

استبداد داخلی، دخالت خارجی، محکوم است! - ۱۶ آذر ۱۳۸۶



اسلامی با تضادهای داخلی خود نیز تعیین تکلیف نماید، به همین دلیل این دوران پرتلاطم می تواند تبدیل به فرصتی برای نیروهای کمونیست و به نفع انقلاب شود.

نقش و جایگاه جنبش دانش جویی در ایران:

در این بخش من می خواهم نقش و جایگاه جنبش دانش جویی در ایران را ترسیم کنم. جنبش دانش جویی جنبشی است که در ساختار سیاسی و مبارزه طبقاتی در ایران تاریخا (می توان گفت از زمان شکل گیری پدیده دانشگاه و همراه با ورود سرمایه داری) نه تنها یک جنبش سیاسی و رادیکال بوده است، بلکه سیاسی ترین جنبش اجتماعی در ایران بوده است. جنبش دانش جویی در ایران شاخص اصلی جنبش جوانان هم محسوب می گردد.

جنبشی که نقش و خصلت آغازگری داشته است. جرقه ای که همواره توانسته نقش آگاهگری داشته باشد، چون:

- دانشگاه محل ورود و بحث و جدل حول ایده های نوین بوده است.
- تحرک فکری در آن بالا بوده و این تحرک خاصیت جذب پیشروترین افراد جامعه را داشته است.
- به خاطر روابط سرکوبگرانه حاکم بر جامعه دانشگاه همواره تریبونی انتقادی و بخشا انقلابی در دفاع از مردم بوده است و در این شرایط و به علت پتانسیل بالای سیاسی و بخشا تشکیلاتی قادر بوده حتی خواسته های صنفی دانشجویان و یا عامه مردم را تبدیل به یک مبارزه سیاسی رادیکال و ضد رژیم می کند.
- خوشبختانه جنبش دانش جویی تا به امروز پرچمدار مبارزات "ضداستبداد داخلی و ضد دخالت خارجی" بوده است. اما این جنبش هم روندی دایم و یکنواخت را در بروز این خصایل نداشته و با فراز و فرود همراه بوده است. این ویژگی های جنبش دانش جویی باعث شده است که به فراخور فضای حاکم بر

پیش از سال ۸۸ هم دچار از هم پاشیده گی شده بود که با کودتا هم نتوانست خود را ترمیم کند و امروز این از هم گسیخته گی و عدم مشروعیت دایما تشدید شده و بر هم اثر می گذارند و تشدید می یابند.

از آنجا که حاکمیت جمهوری اسلامی از زمان شکل گیری با توسل بر ایدئولوژی اسلامی خمینی (در کنار شخصیت کاریزماتیک خمینی) بر یک ستون ایدئولوژیک تکیه داشته است تا بتواند به هم پیوستگی خود را حفظ کند و به همین دلیل هم در گروه بندی های جدید نیز این نیاز به ایدئولوژی سر بلند می کند تا هم نقش متحدکننده داشته باشد و هم در میان مردم مشروعیت بخرد. بخش هایی از اصولگرایان که خود چندپاره شده اند در مقابل اصلاح طلبان طرفدار ولایت مطلقه ی فقیه هستند. جناح ترمیم طلب موسوی بازگشت به دوران طلایی خمینی را ترسیم می کند و جناح احمدی نژاد - مشائی هم ایدئولوژی اسلامی - آریایی را که گره برداری از ایدئولوژی اسلامی - کمالیستی حزب آ. ک. پ. "حزب عدالت و توسعه" ترکیه است و بر سه پایه ی اسلامی، ناسیونالیستی و دوستی با غرب استوار است و این سازه ی ایدئولوژیک می خواهد از بنیادگرایی فاصله بگیرد، تا

هم خود را از تخاصم جهانی امپریالیسم - بنیادگرایی خارج کند و هم رقیبی برای اصلاح طلبان و حتی اصلاح طلب تر از آنان باشد و ... و در نهایت این تکثیر جناح های سیاسی به تکثیر قطب های قدرت نظامی هم پا داده است.

درست است که بخشی از بحران در ایران به خاطر بحران در درون هیأت حاکمه و از دست دادن مرکزیت آن است، اما این اختلاف نشان دهنده ی اختلاف منافع باندهای انحصاری اقتصادی نیز هست و چند پارچگی بازتابی از اوضاع بین المللی و سیال بودن توازن قدرت در جهان است. نظام امپریالیستی که پس از جنگ جهانی دوم و در تقابل با قطب سوسیالیستی دارای یک مرکزیت شده بود، پس از فروپاشی شوروی وارد دورانی شد که در آن توازن قدرت ثابت نیست. آمریکا در طرح "خاورمیانه بزرگ" شکست خورد و معضل قروضش را نتوانست از این طریق حل کند و در سراشیب و بحران قرار گرفته است. چین به عنوان یک کشور قدرتمند سرمایه داری به میدان آمده و پروژه اتحادیه ی اروپا و یورو با بحران مواجه شده است و ... همه این عوامل با ادغام هر چه بیشتر ایران در نظام اقتصاد جهانی تاثیر بیشتری بر بحران چندپارچگی حاکمیت گذاشته و می گذارد. این در حالی است که در دنیا تضاد امپریالیسم - بنیادگرایی دیگر جایگاه سابق را ندارد و جمهوری اسلامی هم دیگر راس این تضاد را نمایندگی نمی کند. در مجموع نظام امپریالیسم جهانی نیز در یک دوره سیال توازن و انتقال قدرت و رقابت با قطب های نوظهور امپریالیستی قرار گرفته است و این باعث دست به دست شدن کشورهای تحت سلطه هم خواهد شد، بنابراین عامل بین المللی بحران حاکمیت ایران را نمی توان به فشارهای تحریم، یا تلاش آمریکا برای ایزوله کردن ایران تحت نام بنیادگرایی و ... تقلیل داد. تاثیر همین اوضاع جهانی است که اجازه نمی دهد که جمهوری

مبارزه طبقاتی در ایران و جهان، حضور یا عدم حضور ایده‌ها، افکار و نیروهای انقلابی، رادیکال و کمونیست در این جنبش و ... جنبش دانشجویی نیز نقش اثرگذاری در مبارزه‌ی سیاسی در جامعه ایران بازی کند؛ و نه تنها نقش آغازگری و مبارزه برای طرح ایده‌های نوین را داشته است بلکه در ساختار جامعه ایران دانشگاه محلی برای به میدان آمدن و تربیت کادرهای انقلابی و کمونیست نیز بوده است (که باعث تاثیر متقابل جنبش دانش‌جویی و جنبش کمونیستی به روی یکدیگر بوده است)؛ به علاوه این‌که در شرایط سرکوب و انجماد فضای سیاسی، دانشگاه معمولا محلی برای متشکل شدن جوانان و تجربه‌ی مبارزه متشکل بوده است.

در همه دنیا تکامل جنبش‌های اجتماعی و موفقیت آن‌ها ارتباط مستقیم با وضعیت جنبش کمونیستی دارد. شاید کسانی در این جمع با طرح افق کمونیستی در این معنا توافق نداشته باشند؛ بنابراین من برای این ادعا مثال ساده‌ای می آورم: در دوران کودکی ما در ساعت ورزشی امتحانی به اسم "پرش طول" داشتیم، که بعد از ترسیم خطوط روی زمین مربی می گفت: "برای پرش خط ۱۲۰ (سانتیمتر) را نگاه نکن! اگر به ۱۲۰ نگاه کنی ۱۰۰ یا ۹۰ می پری. تو باید ۱۸۰ یا ۱۹۰ را نگاه کنی! تا خوب اوج بگیری و تاب دادن دست‌ها و کشش بدنت با آن تناسب داشته باشد." در پرش طول حرفه‌ای هم قانون همین است، پرنده‌ی حرفه‌ای دورترین و منطقی‌ترین فاصله را در افق نگاهش قرار می‌دهد. تکامل جنبش‌های اجتماعی نیز از همین قاعده پیروی می کند، تکامل آن‌ها در گرو افق بلند آن‌هاست. این ارتباط افق جنبش‌های اجتماعی با جنبش کمونیستی است. تنها جنبش کمونیستی است که قادر است افق سایر جنبش‌های اجتماعی را به صورت علمی و حقیقی ارتقا دهد. مثلا رابطه بین جنبش جهانی فمینیستی و جنبش کمونیستی را نگاه کنیم! جنبش فمینیستی در دوره‌های اوج خود خیزهای کیفی و رادیکالی در جهت رفع ستم جنسیتی برداشت (فارق از گرایشات بسیار متفاوت درون آن) اما هر بار در نقطه‌ای با موانعی روبه‌رو شد؛ موانعی که در سر راه رهایی زنان قرار گرفته است و هیچ یک از راه‌کارها در سیستم طبقاتی و مردسالارانه‌ی موجود قادر به پاسخ‌گویی به آن نیست و فراروی از آن در گرو از بین رفتن طبقات است (البته در نهایت)، بدون افق رهایی زنان ستم جنسیتی رفع نخواهد شد. مادامی که زن پرولتر مرد است آیا برابری زن و مرد خیالی خام نخواهد بود؟! بنابراین ترسیم چنین افقی برای جنبش زنان جز به وسیله جنبش کمونیستی مقدور نخواهد بود. این نقصان امروزه بیش از هر زمان دیگری در جنبش دانشجویی ایران مشهود است. اگر جنبش دانشجویی بخواهد که کماکان نقش آگاه‌گری و پیش‌رو بودن را بازی کند و حتی فراتر از آن نقش موثری در تقویت جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی با تکیه بر یک آلترناتیو واقعی بازی کند باید جهشی در خور داشته باشد و برای این جهش نیاز به افقی کمونیستی و علمی دارد. (که این رابطه را پیش‌تر توضیح دادم)

البته گاهی این شائبه برای نیروهای چپ بوده است که جنبش دانش‌جویی باید پشت جبهه جنبش کارگری (به زعم آنان جنبش کمونیستی) باشد. این تفکر نادرستی است. هر جنبشی مستقل از سایر جنبش‌ها دینامیسم‌ها و کارکرد درونی و بیرونی خودش را هم دارد که باید به رسمیت شمرده شود. هر جنبشی نقش، جای‌گاه و تضادهای خودش را دارد و به نیروی اجتماعی ویژه

ای تکیه می‌کند. ما نمی‌توانیم استقلال عملکرد جنبش دانش‌جویی را زیر سوال ببریم. ما باید نقش و جایگاه و حتی محدودیت‌های این جنبش را بشناسیم. بخشی از این ویژگی‌های جنبش دانش‌جویی جهانی است. در همه‌ی دنیا جنبش دانش‌جویی شاخص جنبش جوانان است و معمولا نقش آغازگر، سیاسی و رادیکال داشته است. اما جنبش دانش‌جویی نه در ایران و نه در هیچ جای دنیا نمی‌تواند تبدیل به جنبشی شود که با سیستم تعیین تکلیف نهایی را انجام می‌دهد، یعنی این جنبش نیروی تمام‌کننده انقلاب نخواهد بود اما این هیچ چیز از ارزش و نقش آغازگری و آگاه‌گری آن کم نمی‌کند.

یک مثال تاریخی رزمنده و درس‌آموز مبارزات می ۶۸ فرانسه است که یکی از برجسته‌ترین، نوآورترین و بیادماندنی‌ترین مبارزات جنبش دانشجویی در قرن بیستم است. جنبش دانش‌جویی فرانسه که به شدت تحت تاثیر موج انقلابی جهانی دهه ۶۰ بود و خود نیز توانست در آن بدمد هنوز هم یکی سرمشق‌های جنبش‌های دانشجویی و جنبش‌های انقلابی در کشورهای امپریالیستی است. در آن مبارزات دانش‌جویان نیز با درک وظایف انقلابی و محدودیت‌هایشان به میدان آمدند. به عنوان مثال زمانی که در اثر مبارزات می ۶۸ دولت فرانسه با بحران واقعی روبه‌رو شد و ژرژ پمپیدو (نخست وزیر وقت) رسماً خبر از احتمال جنگ داخلی قریب‌الوقوع داد و دولت با دادن رفرم‌های اقتصادی فی‌الوقت سعی در کنترل کارگران داشت و حزب کمونیست فرانسه نیز این قرارداد را میان سنگر خود در کارخانه بیلان کورت برد، کارخانه‌های مبارز دیگر تحت رهبری و به کمک دانش‌جویان انقلابی جواب دندان شکنی به آن‌ها دادند:

«... در این کارخانه‌ها دانشجویان انقلابی ماه‌ها بود که میان کارگران رفته بودند. دانشجویان با تصاویر مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو از محله لاتن تا بیلان کورت راهپیمایی کردند. بروی پرچمی که در تظاهرات حمل می‌شد، نوشته شده بود: «دستان کارگران، پرچم قیام علیه رژیم را از دستان ضعیف دانشجویان خواهند گرفت» اما علیرغم عمق بحران سیاسی که گریبانگیر دولت بود، جنبش اعتصابی بخودی خود نمی‌توانست مصافی واقعی را علیه کل دولت بورژوازی اعلام کند...»^۱

نوشته روی این پرچم به خوبی یکی از وظایف مهم یک جنبش دانشجویی انقلابی را نشان می‌دهد هر چند این تمام ماجرا نیست و رابطه بین جنبش دانشجویی با سایر جنبش‌های اجتماعی بسیار عمیق و پیچیده‌تر و ارتقا یابنده‌تر است.

مجموع این خصوصیات باعث شده است که در ایران نیز در مقاطع مختلف جنبش دانش‌جویی و نفوذ در آن یا کانالیزه کردن آن محل مناقشه حاکمیت باشد. در جمع‌بندی از این مناقشه می‌توان گفت عمده‌ترین جنبش دانشجویی در تمام طول تجربه‌ی تاریخی‌اش در ایران مرز تمایزش را با قدرت حفظ کرده است و همیشه جنبشی "ضد استبداد داخلی و ضد دخالت خارجی" بوده است این خصوصیت بارز و پیش‌رو هر چند در طی حیات این جنبش پررنگ و کم‌رنگ شده است اما کماکان باقی است. نقاط عطف جنبش دانش‌جویی بیانگر این چالش دایمی است. از بیداری دانشگاه پس از کودتای ۱۳۳۲ که

چگونگی فراروی جنبش دانش جویی؟

آنچه به اختصار در بالا در مورد جنبش دانش جویی گفتیم، به واقع نقش تا کنونی جنبش دانش جویی بوده است و این که از این پس نیز بتواند این نقش را ایفا کند یا ارتقا دهد قابل پیش گویی نیست چون به چگونگی پیش روی مبارزه طبقاتی در کلیت آن بستگی دارد و نقش نیروی آگاه در این جنبش و یا تغییر تضادهای جامعه و نقش این تضادها در جلو بردن مبارزه طبقاتی و ... همچنین جنبش دانش جویی تا به امروز عمدتاً نوک تیز جنبش کمونیستی در جامعه بوده است ولی این که آیا کماکان این نقش را داشته باشد؟! نیز به فاکتورهای زیادی مربوط است. کما این که رشد و تکامل کلیه جنبش های توده ای در جامعه به تکامل جنبش کمونیستی و رهبری کمونیستی مربوط است. به همین دلیل هم کمونیست ها دایماً باید مبارزات خودشان را با مبارزات کلیه جنبش های اجتماعی و توده های مردم پیوند بزنند تا بتوانند افق مبارزات را بالا ببرند و راه علمی رسیدن به آن افق را ترسیم کنند. جنبش دانش جویی ایران و ادامه ی راه مبارزاتی آن هم از این قاعده مستثنی نیست. با در نظر داشتن خصوصیات ویژه ی این جنبش امروز ما باید موانع را به درستی شناسایی کنیم. یکی از عمده ترین این موانع امروزه نداشتن افق و آرمان مبارزاتی و آلترناتیو واقعی است. این کمبود چنان سر باز کرده که حتی ما در مصاحبه های علنی چهره های موسوم به رهبری جنبش سبز در مورد غیرفعال شدن جنبش دانش جویی می شنویم که آنان هم به وضوح و ناامیدانه اعتراف می کنند که آن چه امروز به راه سبز امید ضربه می زند نبود "افق" برای جنبش است!!! حال آن که ما می دانیم افق رهبری کنندگان این جریان چیزی فراتر از آن چه امروز در حاکمیت موجود است، نیست.

در این شرایط می توان به عینه دریافت که رادیکالیسم و مبارزه جویی و ... ذاتی جنبش دانش جویی نیست و فقدان رهبری کمونیستی و فقدان قطب بندی سیاسی به نفع انقلاب در جنبش دانش جویی نیز تبارز یافته است و راه کار آن نیز پیوند زدن جنبش دانش جویی با جنبش کمونیستی و بالا بردن افق و چشم انداز این جنبش از طریق فعالیت آگاهانه عناصر کمونیست درون این جنبش و دامن زدن به بحث ها و گره گاه های درون جنبش کمونیستی و ... است. البته من پیش تر موانع پیش روی جنبش کمونیستی را هم توضیح دادم که مسلماً این موانع سخت به عینه در پیش پای جنبش دانش جویی نیز قرار داشته و دارد. اگر مانع فقدان فاکتور ذهنی و رهبری کمونیستی و فقدان قطب بندی سیاسی به نفع انقلاب حل نشود، جنبش دانش جویی ایران هم تبدیل به دنباله ی شکاف حاکمیت در داخل یا خارج از ایران خواهد شد و راه کار را در توسل به یکی از جناح های حکومتی در ایران یا امپریالیست های "بشردوست" خواهد یافت، حتی اگر ظاهراً مبارزات دانش جویی در دانشگاه شکل رادیکالی به خود بگیرد.

ما چه می خواهیم؟

برای جمع بندی از صحبت های بالا و آنچه من را واداشت تا به جای راه کار دادن عمدتاً به بیان موانع و مشکلات بپردازم، به کار بست درس بزرگی که برداشت من از این صحبت رفیق من "حامد شهیدیان" است (که جا دارد همین جا یادش را گرامی بداریم) که من بارها آن را تکرار کرده ام: «به محدودیت ها بیندیشیم، اما نه به عنوان بندهایی که ما را در قفس تاریخ نگه می

فضای سکوت جامعه را شکست و ۱۶ آذر را بر تارک جنبش دانش جویی ایران نشاند، تا شرکت دانشگاه و دانش جویان و دانش گاهیان در مبارزات ضد رژیم پهلوی منجر به انقلاب ۱۳۵۷ تا مبارزات ضد جمهوری اسلامی، تا "انقلاب فرهنگی اسلامی" تحمیلی خمینی و پاکسازی دانشگاه ها، تقویت "دفتر تحکیم وحدت حوزه و دانشگاه" تا بیداری دانشگاه پس از ۱۸ تیر ۱۳۸۷ و برآمد نوین چپ در دانشگاه، تا رادیکالیزه شدن مبارزات دختران دانش جو، تا شرکت جسورانه دانش جویان در خیزش سال ۸۸ که نقطه ی اوج آن در ۱۶ آذر ۸۸ تبارز واقعی پیوند مبارزات دانشگاه و مردم بود و ... دانشگاه قلب تپنده تحولات جامعه ایران بوده است. به عنوان مثال من در این جا به پاره ای از اهداف جمهوری اسلامی برای کنترل جنبش دانش جویی و نبض تحولات جامعه در این چند سال اخیر اشاره می کنم:

- زدودن رنگ و نشان آگاهی، شورش گری، علم و ترقی خواهی از محیط دانشگاه که همچون توفان، پیاپی کودکان ناهم گون می زاید
 - مطیع یا خانه نشین کردن دختران بیدار و هشیار دانشجو که استبداد سیاسی و سنت های کهن را بر نمی تابند و امروز پرچمدار عصیان و نوگرایی جامعه شده اند.
 - تبدیل دانش جو و استاد به پیچ و مهره ای از ماشین بهره کشی انسان از انسان
 - استقرار آخوند و بسیجی و حراست مسلح در صحن دانشگاه و پادگانی کردن فضای دانشگاه
 - کشیدن دیوارهای جداسازی جنسیتی و تبلیغ خرافه ضد علم
 - پاک کردن گفتمان انتقادی رهایی، آزادی، طبقه، حق و برابری از ذهن دانشگاه و جامعه، از طریق حذف یا تحریف علوم انسانی
 - تبدیل دانشگاه به کارخانه ای که هدفش ساختن "انسان نو" است که در واقع موجود چشم و گوش بسته ای است اسیر ارزش ها و باورهای قرون وسطایی است.
 - مهار جوانان از راه تطمیع نخبگان علمی و سوء استفاده از توانایی آنان در علوم جدید در خدمت ارتش سایبری رژیم
 - محدود کردن دامنه فعالیت و به حداقل رساندن مهلت تفکر سیاسی و اجتماعی جوانان از طریق بالا بردن حجم دروس و ...
- هر چند جمهوری اسلامی تا حدی در پیش برد این اهداف موفق بوده اما در مقابل باعث شده جبهه ی مقاومت و مبارزه ی بسیار رادیکالی شکل بگیرد که ما شاهد بالفعل شدن آن در دوره های اخیر بوده ایم. از جمله یکی از خصوصیات برجسته جنبش دانشجویی در چند سال اخیر به میدان آمدن دختران دانش جوست که هر چند هنوز نتوانسته سدهای جنسیتی و نگاه و روابط مردسالارانه حاکم بر فضای داشگاه و جنبش دانش جویی را کاملاً دگرگون کند اما تا حد زیادی فضای مبارزاتی را دگرگون کرده و پتانسیل و تضادهای تازه ای را به میدان آورده است. دختران دانش جو به زعم من محل گرّه خوردن چاشنی و باروت جنبش دانش جویی و جنبش زنان هستند که این تحلیل خودش بحث جداگانه ای را طلب می کند و یکی از نقاط گرّه ای در شکل دادن تحولات آتی در دانشگاه و جنبش دانش جویی و حتی جنبش زنان خواهد بود.

دارند، بلکه دشواری‌هایی که برای پریدن از قفس باید بر آن‌ها چیره شد. زیرا شرایط اجتماعی می‌تواند هم دلیل و بهانه‌ی محدودیتِ پروازمان باشد، و هم یادآور آن‌که برای رسیدن به فراسوی دشواری‌های امروزمان، چه بلند باید پرواز کنیم...»^۲

به هر حال من و ما به عنوان بخشی از جنبش دانشجویی که در دهه ۸۰ در دانشگاه شکل گرفت و سکوی پرشی برای بلوغ چپ نوین در دانشگاه شد نیز از این قاعده مستثنی نبوده و نیستیم. ما بخشی از دست‌آوردهای جنبش دانشجویی هستیم. ما با پا گذاشتن به میدان مبارزه گام به گام مبارزه و موانع را لمس و تجربه کردیم. ما که شاید عمدتاً پای صندوق‌های رای سال ۷۶ انتخاب کردیم، متوهم شدیم، مبارزه کردیم، شکست خوردیم، بلند شدیم، انتخاب کردیم، مبارزه کردیم، قدرت گرفتیم، سرکوب شدیم و ... باز هم در نهایت به نقطه انتخاب رسیدیم. روز انتخاب فرا رسید. به قول "اخوان ثالث" سه انتخاب مهم پیش روی ما بود:

یکی، راه نوش و راحت و شادی، به ننگ آغشته اما رو به

شهر و باغ و آبادی

دو دیگر، راه نیمش نام، نیمش ننگ

اگر سر برکنی غوغا و گر دم در کنی هاشا

سه دیگر، راه بی برگشت و بی فرجام

اما ما جوانانی که امروز در "شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران" گرد آمدیم، ما دانشجویان و جوانان راه سوم را انتخاب کردیم و کلام شاعر را هم تغییر دادیم. راه ما، راه بی برگشتِ پیروزی است!

پاسخ ما به موانع سختی که در راهمان باز شناختیم، به کمبودها و بی تجربگی‌ها، به فقدان تشکلات جوانان انقلابی و کمونیست، به حفظ دست‌آوردهای ارزشمند انقلابی نسل پیش از خودمان که از ما ربوده شده و برای کمک به اعتلای دوباره انقلابی... این بود که با شکل دادن تشکیلاتی انقلابی از جوانان چپ و کمونیست به شکل دادن یک "قطب کمونیستی" در جنبش ایران کمک کنیم و از این راه به شکل‌گیری یک جنبش ضد رژیم واقعی بدمیم؛ و در حد توانمان از دست‌آوردهای مبارزاتی نسل انقلابی گذشته و نسل خودمان دفاع کنیم و در حد توانمان آن را ارتقا دهیم. ما برای شروع این راه از تجربه‌ی اندک خودمان جمع بندی کردیم و بر دوش یک نسل انقلابی ایستادیم تا با جمع‌بندی نقادانه از گذشته (در ایران و جهان) بتوانیم به موانع فایق بیاییم. تا همین نقطه هم راه دشوار بود و ناتوانی‌ها بسیار؛ اما از سال گذشته در پی بحث‌های طولانی با بسیاری از فعالین چپ، عده‌ای از ما تصمیم گرفتیم که این ایده را با به وجود آوردن "شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران" عملی کنیم. ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که تا این‌جا هم اشتباه نداشته‌ایم یا در آینده اشتباه نخواهیم کرد، ما نمی‌توانیم مدعی این باشیم که می‌توانیم به همه‌ی ادعاهایمان جامه‌ی عمل خواهیم پوشاند و به همه‌ی سوالات و نیازها پاسخ خواهیم داد؛ اما می‌دانیم که رسیدن به مقصد با پای گذاشتن در راه آغاز می‌شود و ما پا در راهی گذاشتیم که تماماً سوال است و ما هم پرسشگر، اما مسؤل پیش خواهیم رفت. به نقل از بیانیه اعلام موجودیت شورا: «شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران» هدف خود را دفاع از یک خط انقلابی متشکل از نیروها و واحدهای سوسیالیستی، کمونیستی، فمینیستی و دیگر نیروهای مترقی و ایجاد یک بلوک سیاسی چپ در

سپهر سیاست امروز، جهت مداخله در تعیین سرنوشت جامعه می‌داند، جامعه‌ای که از حاکمیت سیاسی استبدادی و مناسبات اقتصادی استثمارگر رنج می‌برد و برای رهایی خود ناگزیر از فعالیت هدفمند و سازمان‌یافته برای در هم شکستن نظام سیاسی موجود یعنی رژیم جمهوری اسلامی و دگرگونی ریشه‌ای کلیه‌ی ساختارهای ستم‌گرانه و تبعیض‌آمیز و ارتجاعی به شکل انقلاب اجتماعی است. هم‌چنان‌که تلاش و تدارک برای تشکیل فدراسیونی از جوانان چپ هم‌واره مورد توجه شورا بوده و خواهد بود و تشکیل چنین فدراسیونی افق سازمانی مطلوب ما برای سازماندهی و کنش جمعی نسل نوین کنش‌گران رادیکال و انقلابی است.

در آغازگاه این راه "بی‌برگشت" دست یاری رفیقانه‌ی خود را به سوی تمامی جوانان، دانش‌جویان و نیروهای رادیکال، مترقی و انقلابی می‌دهیم تا با ما و در فضایی برابر و دموکراتیک به ارتقاء نظری و عملی ایده‌های انقلابی و تغییر تمامیت توحش موجود بپردازند. ما با نگاه به آینده، وظایف را به شور می‌نشینیم و دست در دست هم راه نوینی را خواهیم گشود. راهی که در آن واژه تغییر با انقلاب معنی شود و ستم طبقاتی، جنسیتی، نژادی، مذهبی، و ... از معنی تهی گردد. راهی که امکان و ظرفیت برخورد آراء متضاد را ارتقا دهد و سطح دیگری از مبارزه جمعی برای رهایی را معنی کند. راهی که به آزادی و امکان رهایی پرتو افکند. در آغازگاه این راه ایستاده‌ایم تا یک بار دیگر فریاد برآوریم:

زنده است باد!

تازنده است باد! طوفنده است باد!۳

* Why? - Tracy Chapman

Why do the babies starve
When there's enough food to feed the world
Why when there're so many of us
Are there people still alone

Why are the missiles called peace keepers
When they're aimed to kill
Why is a woman still not safe
When she's in her home

Love is hate
War is peace
No is yes
And we're all free

But somebody's gonna have to answer
The time is coming soon
Admidst all these questions and contradictions
There're some who seek the truth

توضیحات:

- ۱- نشریه‌ی دانشجویی بذر، شماره‌ی ۲، نگاهی به تاریخ مه ۱۹۶۸ - جنبش دانشجویی فرانسه، افشین کوشا، صفحه ۶
- ۲- حامد شهیدیان، ۱۹۹۹- برگرفته از مقاله‌ی شهرزاد مجاب، «فمینیسم، سوسیالیسم و تئوری مارکسیستی: مروری بر نظرات حامد شهیدیان» - برگرفته از وبلاگ «گروه پروسه»
- ۳- نشریه‌ی "رادیکال" ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران، شماره‌ی ۱، بیانیه اعلام موجودیت

برای چی به ما هم خوش نگذرد؟!

گفتگو با شورا مکاری

شورا را برادر لویس بار در پاریس دیدیم. دفتر ساده، صمیر، جدی، تیزبین و نکته سنج... از جنس دیگر. دعوت ما را برادر سفیر زائر در بروکسل به مناسبت یادمان جهان بافتن دهه ۶۰، فروتنانه و مشتاق پذیرفت. او از کتابش مادر شوخانه و شوخ، پدر بزرگتر و از خودش گفت اما نه برادر تسلر درد، برادر گفتن ناگفته ها و برادر پیداکردن هم راه انشرا یا راسلر کننده در لایح کار تمام: "... دولت جمهوری اسلامی یک زمانی موفق شد که پرده سکوت را بر جامعه ایران بکشد. آن ها یک زمانی خط را کشیدند و گفتند دیگر تمام است! ولی چیزی که من فهمیدم این است که تا ما نگوئیم تمام، این موضوع تمام نمی شود!!!" و من در حالی که لایح نشست گپ و گفتگویر با او داشتم نه از جنس مصاحبه ها مرسوم. از او خواستم تا بر مرده برادر من و خوانندگان نشریه "لاریکال" بگوید که او چگونه به گذشته نگاه می کند؟ یافتیم چه چیز در لایح گذشته باعث شده که مصمم و با اراده به جلو برانند؟...



فریبا

که کسی که تا ۱۵ سالگی بیشتر به مدرسه نرفته است، چطور می تواند متنی به این شکل قوی بنویسد، طوری که وقتی شروع به خواندن آن می کنی، نمی توانی از خواندن آن دست برداری. وقایع تاریخی با صداقت زیادی بیان شده اند. قدرت ادبی این متن به این علت برای من ارزشمند است که دست نوشته های کسی است که بین دو مرگ قرار گرفته است. دو دخترش را از دست داده بود و این موضوع برایش خیلی سخت بود؛ برعکس مادر بزرگم که بعد از این قضیه زندگی کرد، اما برای پدر بزرگم زندگی متوقف شد. بین این دو مرگ، هم زمان با بیماری سرطان شروع به نوشتن کرد تا ما فراموش نکنیم و بدانیم. واقعاً فکر نمی کنم کس دیگری در خانواده بتواند مسائلی که در این دفتر مطرح شده را با این دقت بنویسد و یا حتی بیان کند. این نوشته از مرز مرگ حرف می زند. گاهی اوقات حس می کردم این جوهری که با آن نوشته است، خون خودش است. با دل و جان نوشته است. حرف دلش است و با صداقت زیادی نوشته است. به همین علت، تصمیم گرفتم این دل نوشته را چاپ کنم. در حال حاضر، حداقل دو گزارش ۱۵۰ صفحه ای در مورد کشتار سال ۶۷ (۱۹۸۸) داریم. ولی این متن حتی برای آن دسته از مردم عادی که در ایران زندگی می کنند و به سیاست و حقوق بشر علاقه ای ندارند قابل درک بوده و متن جذاب و جالبی است. این متن از انسانیت حرف می زند، از روابط بین یک پدر و دخترانش، از زندگی روزمره در اوایل دولت جمهوری اسلامی، از دنیای دولتی ایران و ... به عنوان مثال در آخر این نوشته، نامه ای است که پدر بزرگم ۲۴ یا ۴۸ ساعت بعد از دستگیری مادرم به دادستان شیراز نوشته و در آن می گوید:

«من به شما هشدار می دهم که امام اعلام کرده که امسال احترام به قانون یک وظیفه ملی است...». در این نامه از نظر حقوقی استدلال می-

فریبا: شورا جان چرا اسمت شورا است؟ شاید اگر این طوری شروع کنیم ما تو را بهتر بشناسیم.

شورا: وقتی که من به دنیا آمدم مادرم کاندید مجاهدین خلق در شهر شیراز بود برای اولین انتخابات شورای ملی. (آن موقع اسم مجلس "شورای ملی" بود و نه "شورای اسلامی"...)

دکترای مردم شناسی خواندم و بیشتر در حوزه مهاجرت و شرایطش در اروپا کار کردم، به ویژه در ۱۰ سال اخیر که وضعیت مهاجرت خیلی سخت شده و این کنترل ها تأثیرات زیادی بر روی زندگی مهاجرین گذاشته است. در حین تحصیل و تحقیقات، دفتر خاطرات پدر بزرگم را پیدا کردم. پدر بزرگم در سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳) بر اثر سرطان فوت کرد ولی این دفتر را بین سال های ۱۹۸۸ و ۱۹۹۴ (۱۳۷۳-۱۳۶۷) نوشته و در مورد آن هم زیاد با اعضای خانواده صحبتی نکرده بود. در واقع من این دفتر را در سال ۲۰۰۴ (۱۳۸۳) پیدا کردم و از همان موقع ترجمه ی آن را شروع کردم و این کار تا سال ۲۰۱۱ (۱۳۸۹) طول کشید. از آن جایی که زبان فرانسه ی من بسیار قوی تر از زبان فارسیم بود و این دست نوشته ها هم اطلاعات زیادی را در خودش داشت، تصمیم گرفتم که آن ها را ترجمه کنم. به عنوان مثال درباره ی کشتارهای سال های پیش (۶۰ و ۶۳ شمسی) که در خیلی از زندان های ایران اتفاق افتاد، مثل زندان شیراز، اطلاعات ارزشمندی در اختیار قرار می دهد. با این وجود که پدر بزرگ من کارمند شرکت نفت بود و این طور نبود که کار تحقیقاتی انجام بدهد، شاعر یا دانشمند باشد و یا در دنیای فرهنگی آن زمان ایران باشد اما اطلاعات بسیار خوبی، با ادبیاتی قوی در این نوشته ها وجود دارد. پدر بزرگم اشعار حافظ یا سعدی را زیاد می خواند ولی با هیچکس این چیزها را مطرح نمی کرد. از او نوشته ی دیگری به جز چند نامه نداریم. جای تعجب است

آورد که نمی‌توانید کسی را دستگیر کنید و تا ۴۸ ساعت هیچ اطلاعی از او در اختیار خانواده‌اش قرار ندهید و ...

وقتی که این‌ها را با وقایع چند سال بعد مقایسه می‌کنیم، تازه متوجه اختلاف زیادی که بین واژه‌های حقوقی و آن چه که در واقعیت در حال رخ دادن بود می‌شویم. این که چطور این همه اتفاق و خشونت پیش آمد. این که مردم آمادگی نداشتند. زمان زیادی لازم بود تا مردم واقعاً متوجه بشوند که با چه کسانی طرف هستند. به نظر من حوادثی که در سال ۱۳۸۸ (۲۰۰۹) هم در ایران رخ داد تا حد زیادی شبیه وقایع آن سال‌ها بود. کسانی که کمپین موسوی را راه انداخته بودند واقعاً نمی‌دانستند با چه چیزهایی روبرو هستند. ضعف و فقدان سازماندهی هم ناشی از همین است که ما نمی‌دانیم با چه چیزهایی، با چه کسانی و با چه تکنیک‌هایی مواجه‌ایم؟! به نظر من فهمیدن این موضوع چه از لحاظ تاریخی و چه در حال حاضر بسیار مهم است.

فریبا: هنوز که بحث ما روی موضوع نوشته‌های پدربزرگ است؛ و مستقل از صحبت‌های تو که هر کدام بخشی از این تاریخ است، سؤالی که مطرح می‌شود این است که همین دفتری که تو به سراغ آن رفتی، برای تو انگیزه‌ای شد که چنین کاری را پی‌گیری کنی. اما فکر کنیم که اگر این دفتر نبود چه؟ چه‌طور شد که این دفتر انگیزه‌ای برای تو شد؟ چه چیزی در تو وجود داشت که دنبال چنین چیزی بروی؟ تو هم مثل بقیه و حتی اعضای خانواده‌ات می‌توانستی ببینی و به راحتی از کنار آن بگذری. حتی اگر با این دست‌نوشته‌ها هم مواجه نمی‌شدی، آیا تصور می‌کردی که روزی بخواهی اتفاقی که برای مادرت و خاله‌ات رخ داده و یک حادثه معمولی نبوده را پی‌گیری کنی و به آن بپردازی؟

شورا: سؤال جالبی است!!! سؤال قبلی را وقتی می‌پرسی؛ چرا این دفتر مهم است؟ جوابش را دارم. برای این که روی این موضوع فکر کرده‌ام. ولی این که برای چی رفتم دنبالش؟ الان که به تو جواب می‌دهم، دارم می-سازمش. برای این که زیاد بهش فکر نکرده‌ام و از خودم نپرسیدم که: "ای! برای چی رفتم دنبالش؟" ولی به نظر من اگر بخواهم امروز دوباره به آن فکر کنم، این است که وقتی هشت ساله بودم چون خیلی کوچک بودم، توجه زیادی به مرگ مادرم نداشتم. بعد هم زندگیم را ساختم و رفتم دنبال کارهایم. اما حدود ۱۹-۲۰ سالگی، سؤال‌ها دوباره روی کار آمد. فکر کنم که عادی است. هر انسانی که خودش را می‌سازد، موقعی که دارد بزرگ می‌شود، سؤال‌هایی از این دست که "ریشه‌ات در کجاست؟" دوباره می‌آیند.

من هیچ وقت به مادرم فکر نمی‌کردم و هیچ وقت نمی‌گذاشتم فکر این سؤال به ذهنم بیاید. خب! همه‌ی این‌ها یک‌طوری پوک بود. می‌دیدم که ضعیف است و لازم است تا آن را قوی کنم، برای این که خودم خوب بایستم. به نظر من در جامعه‌ای که من در آن بزرگ شدم - فرانسه - و کلاً جوامع غربی، جوابی برای این سؤال دارند که به روان‌شناسی و روان‌کاوی مربوط می‌شود؛ مثلاً این که قصه‌ی خانواده را دوباره مرور کنیم و... من هم کمی به این سمت رفتم ولی خیلی دوست نداشتم. واقعیت این است

که از این طریق، از این نگاه خوشم نیامد. یکی از دلایلی هم این است که تمام مُدل - یعنی به نظر من که اصولاً در این مورد متخصص نیستم - ولی چیزی که احساس می‌کردم این بود که ابزاری که درست کرده‌اند تا به این سؤال‌ها جواب بدهیم، در روان‌شناسی و در روان‌کاوی، ابزاری بود که در خود غرب درست کرده بودند، برای مواقعی که هرکسی پدر و مادرش را دارد و مشکلیش این است که مثلاً یک برادر کوچک دارد بدنی می‌آید و تروماتیسیم‌اش این است!!! این ابزارها برای من کافی نبودند؛ و اگر هم من می‌خواستم هر احساس یا حالتی که در آن بودم را روی این موضوعات ببرم، واقعاً در کنار موضوع اصلی بود و من اصلاً خوشم نمی‌آمد از این زاویه به قضیه نگاه کنم. به نظر من واقعاً سیاسی بود. یعنی من و هزاران بچه‌ی دیگر در شرایطی بودیم که قصه‌ی خانوادگی خصوصی ما با قصه‌ی تاریخی، قصه‌ی سیاسی و حادثه‌های سیاسی یک کشور، یکی شده بود. خب من نمی‌توانستم بروم فقط دنبال قصه‌ی خصوصی خانواده‌ی خودم و ... آن‌جا یک کمبودی احساس می‌کردم. برای همین قضیه‌ی روان‌کاوی و روان‌شناسی را کنار گذاشتم.

سعی کردم با ابزاری که خودم داشتم به سیاست توجه کنم؛ برای این که همان‌طور که گفتم زندگی روزمره‌ی من هم مثل پارچه‌ای بود که یکی از نخ‌هایش این حوادث سیاسی بود. ابزاری که من داشتم علوم‌سیاسی و مردم‌شناسی است؛ مثلاً من بلام مصاحبه کنم. رفتم و همین کارها را کردم. با خانواده‌ام مصاحبه کردم، با کسانی که خانواده‌ام را می‌شناختند و از آن‌ها فیلم گرفتم؛ و در این تحقیقات بود که افراد پیرامونم فهمیدند که من به این قضیه علاقه دارم ولی فقط به عنوان یک قضیه‌ی خصوصی به آن نگاه نمی‌کنم. مثلاً سال‌ها یکی از مهم‌ترین سؤال‌ها برای من این بود که چه‌طوری در این زندان‌ها در این وقت کم ۶ ماه، ۸ ماه، یک سال... جمهوری اسلامی توانست این کارها را بکند و از کجا آدم پیدا کرد؟ چه طوری این تکنیک‌ها را توانست درست کند و کاملاً از ساواک بگیرد؟ این‌ها را هم از خودش در آورد؟ ولی از نظر تکنیکی چه‌طوری توانست در ۶ ماه، ۸ ماه، زندان‌هایی این‌قدر مؤثر، سریع و سخت درست کند؟ این دانش را از کجا آورد؟ از کجا این تکنیک‌ها را آورد؟ و واقعاً در زندگی روزمره چه کسانی آمدند سر کار؟ همان رئیس‌های قبلی بودند یا آدم‌های جدیدی آمدند؟ آدم‌هایی بودند که خودشان در دوره‌ی شاه، زندان بودند و یاد گرفتند؟ این‌ها خیلی مهم است برای این که یک سری از تکنیک‌هایشان همان تکنیک‌هایی‌ست که ضد کمونیست‌ها در آمریکای لاتین استفاده کردند. این‌ها را چه‌طور و از کجا یاد گرفتند؟ سؤال من در این زمینه‌ها بود.

اما بعد این پرسش‌ها باعث شد که در بُعد دیگری به سؤال‌های خصوصی خود برگردم. تا بالاخره بفهمم برای چه مادر من ترجیح داده دنبال عقاید سیاسی و صداقت سیاسی‌ش برود؟! به جای این که مثلاً به خاطر بچه‌هایش سعی بکند به عنوان یک مادر زندگی‌اش را نجات بدهد. یعنی به این مسایل دیگر شخصی و خصوصی نگاه نمی‌کردم. ولی وقتی که سؤال‌ها را از خودم می‌پرسیدم که برای چه مادرم نشکست؟! چرا از نظر سیاسی اجازه نداد بشکنندش، ولی از زندگی که می‌توانست با بچه‌هایش

داشته باشد گذشت؟! به خودش گفت دیگر این زندگی را نخواهم داشت و قبول کرد یک طوری زندگی سیاسی‌ش را بالاتر از زندگی خصوصیش بگذارد... از خودم می‌پرسیدم چه طوری در زندان‌ها سعی می‌کردند زن‌ها را بشکنند؟ چه طوری سعی می‌کردند از طریق بچه‌ها، مادرها را بشکنند؟ ...حالا به نظر من این یک ظلم است که بعد از ۳۰ سال به این آدم‌هایی که این قدر از زندگی، انرژی و همه وجودشون گذشتند، آدم بگه "خُب! برای چی رفت دنبال خانواده و زندگی؟" یعنی این یک ظلم بیشتری است؛ برای این که آن‌ها انتخاب نکردند. این که مثلاً به یکی بگویی: "بین بچه‌ها و عقیده‌ات یکی را انتخاب کن!" این که انتخابی نیست که به یک آدم داده شده باشد. این انتخاب را، خود جمهوری اسلامی به آن‌ها تحمیل کرد. گفت یا این کار را بکنید یا آن کار را. یعنی انتخاب بین زندگی و عقیده که انتخاب نیست. مثل این که به یکی بگویی: "برای زنده ماندن بین آب و غذا یکی را انتخاب کن!" این که انتخاب نیست؛ و اگر هم آن را به عنوان انتخاب قبول کنیم این یک دروغ است. چون اگر هم آن آدم به خاطر زنده ماندن و خانواده هم این انتخاب را انجام بدهد، ادامه آن زندگی هم زندگی واقعی نیست. در آن سال‌ها، آدم‌ها یا تواب می‌شدند یا کشته می‌شدند. این طور نبود که حق انتخابی داشتند و می‌توانستند دوباره بروند دنبال ادامه همان زندگی قبلی خودشان. آن‌هایی هم که امروز بعد از ۱۳۸۸ (۲۰۰۹) گفتند: "خُب دیگر! من می‌کشم کنار." مگر توانستند بروند دنبال زندگی‌شان؟! شکسته شدند. یعنی نرفتند دنبال زندگی‌شان. اصلاً نمی‌شود رفت.

فریبا: باز هم برمی‌گردیم به کتابت. کتاب تو به زبان فرانسه است، کتابی که در اصل پدر بزرگت نوشته و تو ترجمه کردی و من این شانس را ندارم که الان خوانده باشم‌ش. اگر خوانده بودم‌ش، شاید سؤال‌های خیلی زیادی می‌توانستیم از خود کتاب بکنیم. خوب! تو رفتی از یک جایی شروع کردی که به قول خودت برای پیدا کردن خودت، اول بیایی ریشه‌هایی را که روی آن‌ها سوار بودی و زندگی را از راه خودت پیدا بکنی. حالا کمی از سختی‌هایی که با آن‌ها مواجه شدی بگو! تو با آن فاصله‌هایی که داشتی، هم فاصله‌ی نسلی و هم فاصله‌ی سیاسی. در شرایطی که بخشی از تاریخ ما همان طوری که خودت گفتی بریده شده و در اصل یک حفره‌ست. چه طوری تو با این موضوعات مواجه شدی؟

شورا: آره! از نظر سیاسی دور بودم. مثلاً من یک کاری که می‌توانستم بکنم این بود که زبان فارسی‌م را خیلی قوی‌تر کنم و این کار را نکردم. ولی چیزی که می‌خواهم بگویم این است که اگر کار ترجمه این دفتر از ۱۳۸۳ تا ۲۰۰۴، شش - هفت سال طول کشید، به خاطر مقاومت‌هایی بود که در درون من هم وجود داشت. تنها این نیست که دنیای بیرون سخت است یا در بیرون به دیوار بر می‌خوری، یا به درهای بسته می‌خوری... در درونم هم مقاومت‌های بزرگی وجود داشت و نتیجه‌اش هم این است که آدم بی‌حوصله‌گی یا تنبلی می‌کند، نمی‌خواهد بداند یا نمی‌خواهد بخواند. مثلاً وقتی که می‌خواهد سر دفترش بنشیند، می‌گوید: خُب! اول بروم کتاب‌هایم را منظم کنم." بعد می‌رود یک کار دیگری می‌کند و ... سر

خودش را گرم می‌کند. بالاخره خیلی طول می‌کشد. اولین کس، اولین دیوار و اولین دری که باید باز می‌کردم خودم بودم. رابطه با یک دنیای بسته آسان نیست وقتی که خود آدم صددرصد مطمئن نیست که آیا می‌خواهد بداند پشت این در چیست؟! ولی بالاخره بهترست که آدم بداند و با واقعیت ترسناک رو به رو بشود چون این واقعیت ترسناک از یک ترس ناشناخته بهتر است و کمتر دردناک‌ست.

به نظر من آن‌هایی که نمی‌خواهند بدانند برای این است که از چیزی که خواهند دید، می‌ترسند، از خشونت و بدی و... این آدم‌ها به نظر من خیلی برایشان سخت تر است تا آن‌هایی که می‌دانند. برای این که وقتی آدم می‌داند، یک اسمی رویش می‌گذارد و می‌داند که واقعاً این پیش آمده. ولی وقتی که نمی‌داند صدها فکر می‌تواند بکند و همین طوری در آن ندانستن گیر می‌افتد. برای همین هم من امروز واقعاً خوشحالم که الان می‌دانم و به نظر من زجر امروز من کمتر است تا زجر آن‌هایی که نمی‌خواهند به این فکر کنند یا می‌خواهند از خودشان هم پنهانش کنند. به نظر - من خودم توی این شرایط بودم- وقتی که به آن فکر می‌کنند و هیچی راجع به آن نمی‌دانند یک ترس و یک اضطراب خیلی مخصوصی سراغشان می‌آید که نمی‌دانند این چیزی که از آن می‌ترسند واقعاً چیست؟! آدم وقتی که می‌داند خیلی قدرتش بیشتر است و زندگی‌ش آرام‌تر. هرچقدر هم بد باشد یا هر چقدر هم تلخ باشد.

ما باید قبول کنیم جامعه ایران الان با یک چیزی دارد برخورد می‌کند که واقعاً بدی است و سیاهی؛ مثل کامبوج، آمریکای لاتین، یهودی‌های جنگ دوم جهانی. به یک چیزی خوردیم که آدم واقعاً نمی‌تواند بفهمد چرا این قدر بدی، این قدر خشونت، این قدر مرگ، این قدر خون؟! وقتی که در تاریخ یک جامعه یا یک کشور چنین چیزی هست، نمی‌شود همین‌جوری فراموشش کرد و رفت جلو. خیلی‌ها روی این مسائل کار کردند. مثلاً هم روی مورد آرژانتین و هم آلمان. خود آلمانی‌ها که به‌شان فشار می‌آمد؛ خیلی‌ها روی کابوس‌های ملت‌هایی که زیر این طور فشارها بودند، کار کردند و خیلی هم این تحقیقات جالبند. ^۳ Franz Fanon هم روی کابوس‌های کسانی که در جنگ الجزایر بودند کار کرد. همین‌طور یک نویسنده‌ی آلمانی، رفت کابوس‌های آلمانی‌های دوره‌ی نازی را جمع‌آوری کرد. یک روان‌کاو و جامعه‌شناس دیگر هم روی کابوس‌های ژنرال‌ها یا سربازهایی که موقع جنگ آرژانتین در فضای مخصوص شکنجه بودند، کار کرد؛ و به نظر من این برای ایران هم لازم است، نه تنها خصوصی بلکه دسته جمعی. واقعاً لازم داریم بفهمیم که هم جنگ و هم سال‌های اول جمهوری اسلامی مثلاً دهه‌ی ۶۰ و حتی امروز از نظر روانی، کابوس و هر چیزی که به احساسات مربوط هست چه در ایران می‌گذرد. به نظر من باید به این زمینه هم بپردازیم تا فقط زمینه‌ی حقوق بشر و سیاسی.

فریبا: آره! ولی یک تفاوتی که حداقل من فکر می‌کنم خیلی هم بزرگ است این است که اتفاقی که در زمان آلمان نازی افتاده یا اتفاق‌هایی که در آرژانتین افتاده یا ... حداقل به عنوان یک کشتار دسته جمعی، شکنجه، نسل‌کشی یا هر چیزی که اسمش را بگذاریم در تاریخ ثبت شده. یعنی

هیچ کس الان توی دنیا نمی تواند تکذیب بکند هرچند می شود تحریفش کرد. ولی این اتفاق در ایران نیفتاده، هرچند فقط هم مختص ایران نیست. به هر حال چون وجودش تثبیت نشده نمی توانی در مورد جوانبش صحبت بکنی و این هم دلایل کلان سیاسی دارد.

شورا: کاملاً قبول دارم. ولی این یک طوری به ما هدف می دهد. یعنی این تثبیت شدن، خودش می شود یک نوع پیش رفتن و مثلاً فهمیدن که به همه ی جامعه چه فشاری آمد. این به عهده ی ماست. یعنی تثبیت شدن این حادثه برای ما یک هدفی است که واقعاً می شود پشت آن انرژی گذاشت. ولی باید به این موضوع هم توجه کرد که نباید آدم این تو زیاد غرق بشود. ساختن زندگی و زندگی کردن هم خیلی مهم است و این نمی شود که آدم ۲۳ ساعت از ۲۴ ساعت انرژی خودش را روی این موضوع بگذارد. چیزی که نسل ما در مقایسه با نسل انقلاب درست فهمید، دقیقاً همین است.

فریبا: با بخشی از حرفی که می زنی موافقم. ولی یک دیوار این ها را از هم جدا نمی کند. نمی توانی بگویی من فقط فعالیت سیاسی می کنم و نه می توانی این ها را کاملاً از هم جدا کنی. نه کاملاً از هم جدا هستند و نه یکی هستند. ولی در عین حال هر دو روی هم اثر می گذارند و به نظر من سیاست اثر بیشتری روی انتخاب تو در زندگی خصوصی می گذارد. شاید نسل قبل از ما این قدر آگاهانه به این موضوع نگاه نمی کردند! اما امروز اگر من به عنوان یک پناهنده و به عنوان یک زن در خارج از کشور خودم را فعال سیاسی می دانم مطمئنم که اگر امثال نسل مادر تو نبودند من الان این جا نبودم. چون آن جا یک گام باید به جلو برداشته می شد. باید زن هایی بودند که به صحنه سیاست بیایند زن هایی که جسارت این را داشته باشند که از حیطه ی خانواده و مادر بودن و از مادر و زن تعریف شدن بیرون بیایند!!! از آن نقش از پیش تعیین شده، حتی شاید این بخشاً ناآگاهانه بود. شاید "فدا" شدند یا شاید حالا خیلی هاشان هم به قول تو برگشتند و نتوانستند تا آخر بروند. ولی این اتفاق ها افتاد که نسل ما امروز می تواند آگاهانه بگوید که من امروز یک زن فعال سیاسی هستم.

شورا: این که آدم نمی تواند زندگی اش را فقط و کاملاً - این نظر خودم است - پشت یک اکسیون سیاسی بگذارد. برای این که اگر انرژی زندگی وجود نداشته باشد، خب خود اکسیون سیاسی هم پیش نمی رود. برای این که زندگی این قدر خودش پیچیده است که اگر اکسیون سیاست همیشه با زندگی یک چیز باشد، همه مشکلاتی که در زندگی پیدا می کنی در اکسیون سیاسی هم پیدا می کنی. زندگی همه مشکلات و پیچیدگی های خودش را دارد و البته این کمک می کند به بالغ کردن سیاست. به نظر من امروز برای تثبیت شدن این کشتارها و برای به دست آوردن عدالت در کشتارهای دهه ۶۰، نسل بچه هایی که این کار را می کنند، باید بفهمند که زندگی خودشان را هم به پیش ببرند. ولی نمی توانند یکی را قربانی دیگری کنند. من خودم که این را می گویم برای این است که خودم تجربه اش را کرده ام. آدم اگر حواسش نباشد بعد از یک موقعی همه ی زندگی خصوصی اش می شکند و می رود در یک چیز دیگر.

کاملاً درست می گویی. یعنی هدفمان جلو بردن است. ولی حرفی که من زدم خیلی عمومی بود یعنی در واقع چیزی که در فکرم بود، خیلی خاص بود. اگر آدم بخواهد کشتار ۶۷ را به یک دادگاه یا یک تریبونال ببرد یا یک طور دیگری ثبت بشود مشکل این است که این پروژه می شود یک زندگی کار. همکاری هایی که در پروژه های دیگر وجود دارد، در این پروژه واقعاً وجود ندارد. آدم هایی توی دنیا هستند که بهش فکر می کنند، ولی پیش نیامده که این آدم ها بتوانند همدیگر را پیدا کنند. چه می شود کرد؟! آدم باید زندگی را هم جلو ببرد و در کنارش این کار را هم بکند. واقعاً یکی از دیوارهای بزرگ این است که همکاری واقعی در مورد این موضوع هنوز وجود ندارد. شاید هم امروزه ما در نسل یا دوره ای هستیم که هر کسی کار خودش را می کند. این کار یک انرژی جمعی می خواهد که من فعلاً پیدایش نکرده ام و بزرگترین کمبودی که من دارم واقعاً همین است.

دو تا فاکتور هست: دولت و جامعه. به نظر من مشکلی که امروز ما داریم این است که ما در کنار دولت نمی توانیم جلو برویم. پس به نظر باید از طریق جامعه جلو برویم. این جامعه، هم در ایران است، هم بیرون از ایران. این جامعه را کجا با آن تعامل برقرار کنیم؟ یکی از سؤال هایی که امروز باید از خودمان بپرسیم درست همین است. من درست نمی دانم که این جامعه کجاست؟! و از کجا باید شروع کرد؟! در بیرون از ایران تلاش هایی دارد می شود ولی در خود ایران چی؟!

فریبا: آره! این سؤالی است که تو پیش می کنی و قاعدتاً قرار نیست که من به آن جواب بدهم. اما بخشی از اپوزیسیون ایران نظرش این است که بدون یک جنبش مردمی این کار امکان پذیر نیست. یک جنبش! ما خوشبختانه چیزی شبیه جنبش سال ۱۳۸۸ ایران را از سر گذرانیم. درست است که آن طوری که باید و شاید به سمتی که باید می رفت، نرفت... - وارد جزئیاتش نمی شویم - ولی اتفاقاً چنین جنبش هایی است که اگر این موضوعات در بطن آن قرار بگیرد، هم آن جنبش رادیکال می شود و هم آن موقع این مسائلی که ما الان داریم در موردش حرف می زنیم، واقعاً راه حلش را از درون آن جنبش ها می گیرد. حتی اگر به تجربه های دیگر را هم نگاه کنیم، می بینیم که در خیلی از موارد بدون تکیه به مردم، هیچ کدامش با دادگاه و فقط بخش حقوقی و کار حقوق بشری نتوانستند جلو بروند.

شورا: باید از یک جایی شروع بشود! به نظر من آن هایی که امروزه به این نتیجه حقوق بشری رسیده اند باید از یک جایی شروع کنند! و تنها جایی که امروز دستشان می رسد همین مسأله حقوقی است و شاید بگویم یک نوع تنبلی است... ولی این فقط در ایران یا در میان ایرانی ها نیست. مثلاً من روی کنترل و سرکوب (؟) مهاجرت در اروپا سال ها کار کردم و امروزه همین مشکل پناهنده ها و مهاجرین و پناه جوها هم کاملاً حقوقی شده؛ ولی به نظر من که این مسأله اصلاً مشکل حقوقی نیست و مشکل از جنبش است. این ها سیاسی هستند. ولی هیچ کس حاضر نیست سیاسی برخورد کند. مثلاً NGO ها خیلی توی بلژیک، فرانسه و همه جای اروپا و آمریکا زیادند و با مهاجرها کار می کنند. ولی همه شان حقوقی اند. اگر هم

حقوقی نباشند، اجتماعی‌اند و خیلی نرم‌تر. یعنی فقط می‌خواهند زندگی یک کمی بهتر بشود، هیچ هدف قابل دسترسی ندارند. ولی آن‌هایی هم که چیزی می‌خواهند، فقط حقوقی است. به نظرم سیاست امروزه این طوری شده است یعنی دنیا دارد به این سمت می‌رود و از ما هم می‌خواهد که این طوری برخورد کنیم. تنها ابزاری که پیدا می‌شود که یک کمی بهش گوش داده بشود، حقوق است!!! یعنی غیر از این راه دیگری نداریم. ولی امروزه این انقلاب‌های بهار یا زمستان نشان می‌دهد که این هم واقعی نیست. من خوب می‌توانم بفهمم چرا به همه‌ی قضایا و مشکلات دیگری که در غرب به وجود می‌آید فقط از نظر حقوقی نگاه می‌شود و از ما هم می‌خواند که از نظر حقوقی به آن نگاه کنیم.

فریبا: من با تو موافقم. این گفتگوی بین من و تو در اصل گفتگوی بین دو نفر از یک نسل است که می‌خواهند در مورد نگاه به کشتار سال ۶۷ و کشتارهای دهه ۶۰ صحبت کنند. خوب! این یک جنبه حقوقی هم دارد که هیچ‌کدام از ما با دنبال شدن مسائل حقوقی‌اش مخالفتی نداریم و آن‌هایی هم که دارند در این زمینه کار می‌کنند را حمایت می‌کنیم. ولی یک جنبه‌ی مهمتری دارد که به آن پرداخته نمی‌شود. چرا در سال ۶۷ این آدم‌ها باید کشته می‌شدند؟ یک تفکر و یک تحول‌خواهی در این آدم‌ها بود، این‌ها باقیمانده یک نسل انقلابی بودند که معتقد بودند که کماکان می‌شود تغییر داد و این‌ها باید حذف می‌شدند، نه فقط در ایران بلکه در همه ی دنیا. چون آن ایده باید حذف می‌شد. این سؤال‌یست که هیچ‌کس امروز دلش نمی‌خواهد مطرح بشود.

شورا: به نظر من این سؤال فقط مربوط به گذشته ما نیست، مربوط به آینده ما هم هست. برای این که قدرت وقتی که این کار را کرد، خودش هم شکل گرفت. برای همین هم من سعی می‌کردم بفهمم چه‌طور این‌قدر زود توانستند همه چیز را درست کنند؟ در طول ۶ یا ۸ ماه بعد از انقلاب، زندان‌ها و این دستگاه سرکوب را درست کنند. این قدرت و این دولت داشت با این کارها خودش را می‌ساخت. فعالان دیروز هم اگر بخواند به امروز فکر کنند برای شناخت دشمن‌شان باید بدانند که او چطوری خودش را ساخته است؟! وقتی که یکی را می‌گیرند در خیابان بعد با او چه کار می‌کنند؟ کجا می‌برندش؟ خب! این را که هر روز اختراع نمی‌کنند. آن‌هایی که امروز هم نمی‌خواهند به گذشته فکر کنند، دارند خودشان را تضعیف می‌کنند. به نظر من از این نقطه‌نظر می‌شود سؤال‌ها و تحقیقات روی گذشته را پیش برد. دشمن خودمان را بشناسیم و بفهمیم چه‌طوری و به کجا دارد می‌زند. هر وقت که ما این را بدانیم، از همان جا می‌توانیم مقاومت کنیم.

فریبا: به موضوع جالبی اشاره کردی. در مورد دشمن حرف می‌زنی. یکی از چیزهایی که دائماً به نسل ما گفته می‌شود این است که شما فکر نکنید با دشمن‌تان رابطه آنتاگونیستی دارید! شما می‌توانید با دشمن‌تان دوست هم باشید! این مسأله‌ایست که فکر می‌کنم نه تنها برای ما در ایران بلکه همین جا هم این طوریست. ولی وقتی که موضوع کشتارهای دهه ۶۰

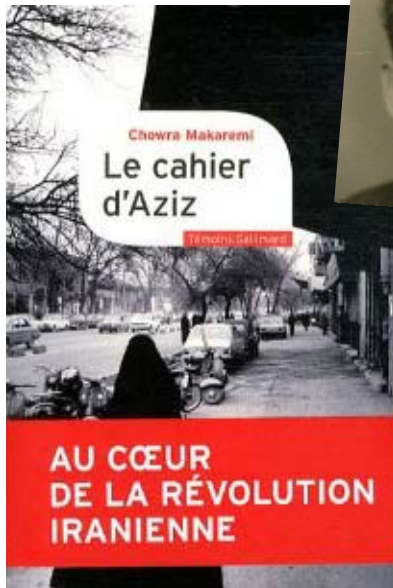
مطرح شد و وقتی که اپوزیسیون گفت: "نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم!" این ایده‌ی دوستی با دشمن توسط بخشی از اصلاح‌طلب‌ها در ایران این طوری فرموله شد: "فراموش نمی‌کنیم، ولی می‌بخشیم!"! تو نظرت چیست؟ آیا چنین چیزی می‌تواند واقعی باشه؟

شورا: من خودم آدم خشنی نیستم. اما مگه من گفتم که این‌ها دشمن من باشند؟ این دشمنی از یک جایی شروع می‌شود و از جایی که شروع می‌شود، آن من نیستم. قدرت و مقاومت!!! به نظر من در آن چه در ایران پیش آمد مقاومت اول بود، برای این که انقلاب شد. ولی بعد از انقلاب چیزی که پیش آمد اول قدرت بود و مقاومت، جواب! متأسفانه امروز من در بخش پاسخ هستم، نه در قدرت. من هم خیلی بیشتر دوست داشتم که در ساختن بودم تا در گذشته. مگر آن‌هایی که امروز در ایران قدرت دارند برایشان کاملاً روشن نیست که نه تنها با دشمنانشان طرف اند بلکه باید دشمنانشان را هم از بین ببرند. من کمی عصبانی می‌شوم وقتی که مثلاً توی بی بی سی یکی را می‌بینم که می‌گوید ما در چهارچوب قانون اساسی حرف می‌زنیم... مثل این که هنوز در ایران ست قبل از سال ۸۸ و دارد سعی می‌کند یک طوری افکار خودش را جلو ببرد... این آدم آمده در تبعید، آمده بیرون از ایران برای این که داشته کشته می‌شده. دیگر چی می‌خواهد؟! به نظر من یک مرزهایی وجود دارد. البته این حرف که همه چیز دشمن نیست در یک زمینه‌هایی وجود دارد. مثلاً در دموکراسی لیبرالی مثل فرانسه قدرت موازی دولت نیست و همه قدرت در دست دولت نیست. دستگاه‌های دیگری هم وجود دارد مثل دستگاه قضایی و عدالت، دستگاه‌های اداری و حتی پارلمان ... تو می‌توانی از طریق فشار روی یک بخش، روی بخش دیگر فشار بیاوری. این را می‌شود تحلیل کرد و من در پایان نامه‌ام حتی آن را نقد هم کردم که این یک مکانیزم است. اما من فکر نمی‌کنم در ایران امروز و ایران دهه ی ۶۰ این طوری باشد. به خاطر همین هم به نظرم در ایران امروز دشمنی یک واژه‌ی درست برای نگاه کردن به رابطه با قدرت است. در جاهای دیگر این رابطه قدرت را فقط دولت به وجود نمی‌آورد بلکه بخش‌های دیگر جامعه هم می‌توانند این رابطه قدرت را به وجود بیاورند اما در ایران آن را دولت بوجود آورده است.

فریبا: درست است! من با بخش زیادی از صحبت‌های تو موافقم. شاید من با واژه‌های چپ و مارکسیستی این را یک طور دیگر تعریف کنم ولی با تحلیل تو کاملاً موافقم که مرز بین دشمن و غیردشمن باید کاملاً روشن باشد؛ و این را خود دشمن دارد می‌گوید، نه ما. این ما نیستیم که از آن دشمن می‌سازیم. واقعیت این‌ست که همچین چیزی وجود دارد.

شورا: دشمن آنیست که دارد می‌کشد. یعنی یک دولتی هست که دارد آن‌هایی را که مثل او فکر نمی‌کنند یا می‌توانند برای قدرتش خطرناک باشند را از بین می‌برد. وقتی که این پیش رویت هست چطوری می‌توانی جز دشمنیت به دستور زبان دیگری فکر کنی؟ من این را نمی‌فهمم!؟

فریبا: خب! این همان جایی است که دوباره این مسأله پیش می‌آید. یک نیرویی این وسط هست مثل اصلاح‌طلب‌ها و دوی‌خردادی‌ها و ... که به



کتاب "دفتر عزیز" اثر
"شورا مکارمی" بر اساس
خاطرات پدر بزرگش
"عزیز زارعی"
انتشارات "گالیمار"
(به زبان فرانسه)

راحت برخورد کرد و آن سؤالی که من پیش کشیدم این بود. و البته مشکل اپوزیسیون اینست که به بهانه این که خشونت طلب نیست در دفاع از خودش، با این شعار همراه می‌شود.

شورا: چیزی که من نمی‌دانم اینست که آیا این موضوع می‌تواند بعد از تغییر در ایران روشن بشود یا آیا این یک دلیل تغییر در ایران می‌تواند بشود؟ هر کدام از این دو تا بشود می‌روم دنبالش. ولی دلیل این که برای من خیلی از نظر سیاسی مهم شده اینست که می‌تواند یک دلیل تغییر باشد... من در موقعیتی نیستم که واقعاً بتوانم با آن‌هایی که فقط می‌خواهند یک تغییری بشود یا یک رفرم‌هایی بشود همراه شوم. البته انقلاب هم در ایران چیز مشکلی بود و نمی‌دانم آیا دوباره می‌شود؟ آیا امروز خود ایرانی‌ها حاضر هستند؟ چقدر همه چیز سخت‌تر شده؟ من هیچ تخصصی ندارم برای این که این حرف‌ها را بزنم ولی به نظر من چیزی که در ایران خیلی سخت شده اینست که از نظر اجتماعی و اقتصادی مشکلات خیلی بزرگی وجود دارد و خیلی از آن‌هایی که برای آزادی دارند می‌جنگند، آن‌هایی هستند که در سیستم لیبرال خیلی هم خوشحالند. با این چه کار می‌شود کرد امروز؟ یعنی قضیه برایمان خیلی مشکل‌تر از سال ۵۹، ۵۸، ۵۷- است.

فریبا: البته شاید کمی تجربه‌های سیاسی در جامعه ایران متفاوت باشد.
شورا: آره! خیلی دلم می‌خواهد بیشتر بفهمم برای این که این را نمی‌دانم. در ایران خانواده‌ی خودم که همه‌شان این قضیه را می‌دانند؛ و همه‌ی آن‌هایی که من را می‌شناسند یا من می‌شناسم‌شان. ولی این که بقیه چه طوری برخورد می‌کنند من اصلاً نمی‌دانم؟! مثلاً بین دوستانی که من پیدا کردم عده‌ای اصلاً نمی‌خواستند حرفش را بزنند یا وقتی که می‌دیدند من می‌روم به آن سمت، یک طوری ارتباط را می‌بُرند. خب آن‌ها بَرند تو نَبُر!

نظر من برای حفظ جمهوری اسلامی تلاش‌شان در این است که آگاهانه این را ببوشانند. این آنتاگونیسم واقعی‌ست ولی این‌ها تلاش دارند نشان بدهند که چنین چیزی وجود ندارد.

شورا: من این را کاملاً می‌فهمم. چیزی که جالبه مثلاً اینست که آقای مصطفایی وکیل سکینه محمدی سال‌ها در ایران داشت وکالت می‌کرد و ضد مجازات اعدام بود، ولی کاملاً در چارچوب قانون ایران. اما بعد از این که داستان سکینه به رسانه‌ها رسید، نه تنها روی این آقا فشار آوردند بلکه زنش را زندانی کردند. مجبورش کردند که از ایران بیاید بیرون. دفعه پیش که من شنیدم حرف می‌زد، این آقا در یک کنفرانس ضد مجازات اعدام بود و از او خواستند که درباره سکینه حرف بزند. او هم آمد و گفت که سکینه را همه‌ی شما می‌شناسید، چیزی که من می‌خواهم بگویم این است که دولت ایران سال ۶۷ از ۵ تا ۳۰ هزار نفر را کشت و این را هیچ‌کس نمی‌گوید و اگر شما ضد مجازات اعدام هستید، بروید دنبال این قضیه! به نظر من خیلی جالب بود که این آقا به این جا برسد و این را بگوید. برای این که وقتی که او را دیدم در نگاه اول فهمیدم که با تمام وجودش یک اصلاح طلب بوده است. می‌فهمیدی که او در ایران و در جمهوری اسلامی بزرگ شده، فعال بوده، کار کرده و خیلی هم با آن هماهنگی داشته؛ هم با دولت و هم با جامعه. حرف زدنش، راه رفتنش، حرفایی که می‌زند؛ مثلاً این طوری نیست که ۳۰ ساله از ایران بیرون آمده است. از آن دنیا آمده بیرون و در آن دنیا هم فعال بوده و کارهایش را جلو می‌برده و ... ولی یک موقعی برید؛ و درست وقتی که خودش حس کرد که این چاقو یک لبه‌اش هم خیلی می‌بُرد و خودش به این لبه برخورد و خودش هم که فکر می‌کنم خیلی اصلاح‌طلب بود این طوری شده است. این کلی به من آموزش داد و فهمیدم که این خط قرمز است. فقط ساخته ذهن من نیست. فقط این نیست که چون من مثلاً یک خانواده این طوری دارم و یک قصه‌ی این طوری دارم و بیرون از کشور بزرگ شدم، این طوری فکر می‌کنم. این خط قرمز وجود دارد ولی تجربه‌اش برای هرکس یک کمی فرق دارد. موقعیت‌اش هم فرق دارد.

فریبا: ولی به نظر من بزرگترین درسی که این آدم یا این داستان به ما می‌دهد یک چیز دیگر هم هست. چیزی که من هم تجربه کردم. این که اگر تو در آن جامعه بخواهی منفعت خودت را حفظ کنی، باید همان خط قرمزهایی که حکومت دارد را رعایت کنی. موضوع کشتار ۶۷ برای همه‌ی مردم روشن و عمومی نیست. مردم خیلی‌هایشان اصلاً اطلاع ندارند. ولی وقتی که با این موضوع روبرو می‌شوی، دو تا انتخاب داری. یا می‌توانی در موردش سکوت کنی و باز هم مثل قبل به زندگیت ادامه بدهی و بگویی که چون من هم با حکومت مشکل پیدا می‌کنم، پس من هم صحبت نمی‌کنم. یا این که می‌توانی برایش فعالیت کنی. پس معمولاً فقط وقتی که منافع خودت به خطر می‌افتد صدایت در می‌آید. مثل این آقای که الان حرفش را زدی. اصلاً من نمی‌خواهم او را زیر سؤال ببرم چون خیلی‌ها هستند در سطوح بالاتر که آن زمان در کشتار مشارکت داشتند و امروز به ما می‌گویند فراموش کن! و دیگر الان نمی‌شود با این موضوع این‌قدر

فریبا: این که درست است و تو این را با عمل خودت ثابت کردی. اگر دوباره برگردیم به کتاب که تو خودت آن را نوشتی. جایی رسید که به تو خیلی فشار آمد. هر کسی به صورت فردی می‌تواند ببرد و تنهایی تحمل این همه فشار خیلی سخت است. کمی از آن فشارها بگو. برای این که این فقط یک کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای نیست که چاپ شده است پشت این کتاب برای تو یک زندگی است؛ و نه تنها زندگی کسانی که از آن‌ها نوشتی: خاله ات، مادرت، پدر بزرگت - بلکه این پیوند خورده با زندگی خودت. برای من جالب این جا بود که گفتی این پیوند مربوط به آینده است نه گذشته. این یکی از مهمترین نکاتیست که من در صحبت‌هایمان پیدا می‌کنم. آن جایی که کار سیاسی ما و آن چه که در مورد آینده می‌گوییم با کار تو به همدیگر پیوند می‌خورد. ما داریم در مورد آینده حرف می‌زنیم. حتی این بحث‌ها در مورد اتفاق‌ها، حقیقت، غیرحقیقت، واقعی، غیرواقعی رو هم وسط می‌آوریم تا ببینیم آینده را چه‌طور می‌شود ساخت. این وسط تو هم هستی. کمی از خودت بگو.

شورا: راجع به این چیزها حرف زدن کمی سخت است. نه از نظر روحی، بلکه بیشتر از این جهت که خودم هم خوب نفهمیدم چه گذشت؟! هنوز هم امروز نمی‌فهمم که اصلاً این حادثه‌ها چه طوری به هم پیچ خورد که به این جا رسیدم ولی می‌دانم که تا تابستان سال پیش با همسر یک زندگی داشتیم. داشتیم فکر می‌کردیم که یک خانه بخریم. به بچه فکر می‌کردیم ... با یک سری دوست یک سری پروژه داشتیم... بعد یک دفعه چیزهایی پیش آمد. می‌دانم که یک سری تصمیم گرفتیم. و آخر سر در عرض دو ماه تنها شدم. در یک اتاق با همه‌ی وسایلم در کارتن و داشتیم این کتاب را می‌نوشتیم. و خودم هم نمی‌توانم بگویم که چه طوری شد که این طوری شد و آیا واقعاً من این را می‌خواستم. آن موقع که داشت برایم پیش می‌آمد، اصلاً دیگر در محدوده‌ی خواستن‌ها و نخواستن‌هایم نبودم. آن موقع، موقعی بود که خیلی وزن کم کردم. غذا نمی‌خوردم. کم می‌خوابیدم ولی برای زندگی‌م گریه نمی‌کردم. بدبخت نبودم. شاید مثلاً ماه‌ها بعد دوباره فکر کردم چی از دست دادم؟ چی شد که این طوری شد؟ آیا همه‌ی این‌ها آرام‌تر و نرم‌تر نمی‌توانست پیش بیاید؟ و آن موقع دیگر غمگین بودم. برای گذشته‌ام غمگین می‌شدم. ولی وقتی که این حادثه اتفاق افتاد، واقعاً مثل یک روپات یک سری کارهایی کردم و آخر سر توی یک اتاقی بودم خیلی کوچک، همه لوازمم توی کارتن و تنها چیزی که پهلوی تخت بود رادیو و عکس مادرم بود و یک کامپیوتر خیلی کوچیک برای اینکه پول خریدن یک کامپیوتر خوب را هم نداشتم. برای این که پلانی نداشتم. ولی با همان کامپیوتر کوچک شروع کردم. امروز شاید بتوانم بگویم اگر این طوری نشده بود، این اتفاقات پیش نیامده بود، خودم را از زندگی خودم بیرون پرت نکرده بودم؛ با همه سختی‌هایی که می‌توانست هم برای خودم و هم برای دیگران داشته باشد؛ اگر این‌ها نبود شاید نمی‌توانستم این کتاب را بنویسم. ولی یک وقت دیگر هم فکر می‌کنم برای چی همه چیز باید این‌قدر سخت باشد؟! شاید می‌توانستم مثلاً آرام آرام این کار را انجام دهم. تجربه من این‌ست که این کتاب را واقعاً در یک

حالت تنهایی شدید و تاریکی شدید نوشتم و وقتی که می‌گویم نوشتم تنها ترجمه نیست. این قسمتی است که خودم نوشتم... بیشتر سعی کردم ببینم در واقع حادثه یک خشونت چیست؟ چه جوری این حادثه خودش را در یک خانواده درست می‌کند، درست می‌شود و جلو می‌رود در یک زندگی؟ و درست حرف پشت‌ش هم همین‌ست که آدم نمی‌تواند مثلاً چشم‌های خودش را ببندد و... هر چقدر بیشتر چشم خودش را روی این چیزها ببندد و مثلاً برود دنبال کار و زندگی‌ش و به این چیزها فکر نکند، یک طوری دارد بزرگش می‌کند. همان طوری که دارد خودش بزرگ می‌شود. هر چه‌قدر هم فراموشی بیشتر، بزرگتر و با قدرت‌تر می‌شود، وقتی که می‌خواهد بیرون بزند دیگر بدون خشونت نمی‌تواند. تجربه شخصی من هم همین بود. خشونت زندگی خودم، نمی‌توانست آرام بیرون بیاید. وقتی که آمد مجبور بود این طوری بیاید بیرون.

فریبا: دو جنبه در این حرفت هست که حالا اگر دوست داشتی در موردش صحبت کنیم. یکی این که تو به عنوان یک زن با یک سری چیزها مواجه شدی هر چند در جامعه‌ی فرانسه. آزادی در این جا هم معنایش این نیست که زن‌ها هر کاری که دلشان می‌خواهد بکنند و آن هنجارهای زنانه را نباید رعایت بکنند. تو به هر حال هم دختر بودی، هم خواهر بودی، هم همسر یا بالاخره دوست‌دختر یک پارت‌تر بودی و کلی فشارهای این طوری رویت بوده و تو باید با این‌ها مبارزه می‌کردی. در عین حال تو به عنوان یک هم نسل ما یا یک جوان در این جامعه با یک سری ارزش‌های به قول خودمان لیبرالی جامعه‌ی سرمایه‌داری هم مواجه بودی که می‌گفت: زندگی شخصی خودت را بچسب؛ زندگیت را نجات بده... چرا خودت را وارد این همه دردسر می‌کنی؟ تو با هر دوی این‌ها مواجه بودی. این خشونت‌ی که می‌گویی در زندگی‌ام پیش آمد ترکیبی از همه این‌ها بود؟!

شورا: شانس‌ی که من داشتم این بود که راهی را که از قبل انتخاب کرده بودم یعنی از دکترایم، راهی نبود که بروم به سمت زندگی خصوصی خودم. من دکترایم را خواندم برای این که در واقع اوایلش فعال سیاسی بودم، در بازداشتگاه‌هایی که برای پناهجویان بود. بعد یک پایان‌نامه‌ی دکترایم نوشتم که این موضوع را بهتر بفهمم. یعنی در واقع اول فعالیت بود و بعد تحقیقات آمد. این‌ها را می‌گویم برای این که بگویم از اول هم چنان چیزی مثل زندگی خصوصی خودم نداشتم، با این که خانواده‌ام یک فشار کوچولویی با محبت وارد می‌کردند، ولی یک فشار کم از طریق خانواده بود که برو شوهر بکن! پول در بیاور! شغل پیدا بکن! کار بکن و نانت را بخور! یعنی دنبال چی هستی؟! دیگر چی می‌خواهی؟! و این را خیلی حس می‌کردم. این طوری نبود که یک خشونت یا یک فشاری باشد که ما می‌دانیم چی خوب‌ست و به تو می‌گوییم؛ تو باید دنبال این مدل بروی. ولی بیشتر این طوری بود که ما نمی‌فهمیم که تو چه می‌خواهی؟! ما اصلاً نمی‌فهمیم چه چیز دیگری آدم می‌تواند بخواهد جز یک زندگی خوب و همسر و بچه‌های موفق؟! بنابراین برای من آن طوری نبود که رفته باشم به این سمت و بعد همه چیز منفجر شد. هیچ وقت در این سمت نبودم ولی یک طوری شاید داشتم می‌رفتم و آن موقع زندگی‌م منفجر شد. یعنی آن موقع

ناپایدار شد و برای همین هم دارم می‌گویم. این خیلی به آدم قدرت می‌دهد که یک زندگی داشته باشد، یک پایداری داشته باشد و روی آن بایستد و فعالیت و فکر کند. من امروز فشار جامعه را ضد آن‌هایی که یک زندگی خصوصی رو جلو نمی‌گذارند خیلی زیاد احساس می‌کنم. به نظر من می‌شود که آدم‌ها به صورت دسته‌جمعی نقش‌های دیگری برای خودشان درست کنند؛ یعنی خب! زندگی روزمره‌ی خوبی می‌خواهیم داشته باشیم، می‌خواهیم با هم باشیم و لذت ببریم، ولی نه این مدل لیبرالی که هست. ما روی این زندگی خوب و خوش با هم می‌خواهیم تکیه کنیم برای این که از نظر سیاسی جلو برویم. برای این که هیچ‌وقت آدم با ناامیدی و کمبود نمی‌تواند سیاست و زندگی سیاسی‌اش را بسازد. وقتی که پدرم از سال‌های انقلاب برایم می‌گوید، می‌گوید خواب فوق العاده خوبی بود که یک دفعه تبدیل به کابوس شد. ولی چیزی که خوب می‌فهمم این است که این‌ها زندگی‌شان خوب بود، زندگی روزمره داشتند، خوش و خرم؛ مادرم هم درمیان مجاهدین بود البته قبل از این که خیلی وضع خراب شود و خشونت زیاد باشد. ولی بچه داشت و فکر لباس‌های بچه‌هایش را هم می‌کرد. فکر زندگی‌اش را می‌کرد؛ به عنوان زن یک مرد... مثلاً آن موقع دعوای کوچکی‌شان را هم داشتند. ولی داشتند از نظر خصوصی و یک طور شاد و سرزنده زندگی را جلو می‌بردند و نه خشک و مرده. یعنی نسل انقلاب یک موقع‌هایی خیلی به‌شان خوش گذشته. برای چی به ما هم خوش نگذرد؟

فریبا: درسته! هر چقدر که آدم آگاهانه‌تر زندگی کند، مسلماً بیشتر بهش خوش می‌گذرد.

شورا: آره آگاهانه! من فعل‌هایم و فکرهایم در زبان فارسی خیلی ضعیفند و خیلی خنده دارد! ولی درست همین‌ست! برای این که موقعی که کتاب را نوشتم یک طوری زندگی‌م آگاهانه نبود. امروز هم نمی‌توانم بگویم که چه طوری شد، الف، ب... و بعد افتادم به این راه. یک طوری اصلاً خودش منطق خودش را جلو آورد. این پروسه خودش انقلابی‌ست. حادثه‌ای می‌آید و حادثه از تو قوی‌ترست. از همه چیز قوی‌ترست؛ و از منطق قوی‌ترست. واقعاً شاید بشود گفت که این نوشتن یک انقلاب شخصی، درونی بود. یعنی پروسه‌اش انقلابی بود.

فریبا: من باتو کاملاً موافقم و به خاطر همین وقتی که این پروسه را به عنوان یک نمونه توضیح می‌دهی برایم جالبست. برای این که این می‌تواند در مورد هر کسی اتفاق بیفتد. برای هر کسی که به بخش‌های پیشرو فکرش رجوع می‌کند، نه به آن بخش‌هایی که تو را نگه می‌دارد و می‌گوید که همینی را که داری حفظ کن و نمی‌خواهد بیشتر از این بخوای. وقتی که به آن قسمت رجوع کنیم، به قول تو طبیعی‌ست که وارد پروسه‌ای می‌شویم که یک دفعه از یک جایی بیرون می‌زند. مثل تجربه‌ی تو در مقابل خانواده‌ات. دیگران هم خیلی‌هاشون تو زندگیشان با همین تردیدهای تو مواجه بودند ولی یک جا کم آوردند و این خیلی طبیعی‌ست اما منطق

خودش را دارد. یعنی این فشارها طبیعی‌ست؛ اگر آدم روی این چیزها دست بگذارد، به وجود می‌آید.

شورا: در مورد خانواده ام... خوب خانواده‌ام حساسند. خیلی همکاری و حمایت کردند؛ یعنی تا مرزهایی که داشتند و می‌توانستند جلو رفتند. می‌دانی هر کسی تا جایی که می‌توانست جلو رفت. ولی این به اندازه کافی نیست و واقعاً می‌بینی که سخت‌ست. مثلاً می‌گویند اگر ما مریض هستیم برای این است که به ما فشار می‌آید و اگر هم به ما فشار می‌آید برای این است که تو چیزهایی را، رو می‌کنی که برای همه ما سخت‌ست. خب! وقتی این را به تو می‌گویند احساس گناه می‌کنی. یعنی از دست من مریض شده اند؟! برای این که از چیزهایی حرف زدم که نباید حرف می‌زدم. مثلاً به من می‌گفتند: دیگر کافی است! ولش کن! چقدر به این فکر می‌کنی؟! یک طوری یک تصویری از آدم می‌سازند مثل این که تو یک آدم افسرده‌ای هستی. انگار که تو نمی‌بخشی و نمی‌روی جلو. با این که شادی هم یک بخش بزرگی از زندگیم است. خودم فکر نمی‌کنم آدم افسرده‌ای باشم، اما در یک سری مدل زندگی نمی‌افتم. برایم خیلی جالب بود که این‌ها هم می‌تواند برای تو جالب باشد. برای این که این‌ها خودش موضوع فکرست. فکر کردم شاید این از فرهنگ شیعه‌ی ما هم می‌آید که جز افسردگی زیاد و یک غم خیلی سنگین هیچ رابطه‌ی دیگری با گذشته و مرگ نداریم. مثل در دفتر پدر بزرگم یک چیز جالبش اینست که آره! یک آدم خیلی غمگین‌ست. آره! خیلی بیشتر از آن افسرده است. از افسردگی خیلی بیشتر: شکسته است! ولی حرف‌هایی که می‌زند، دلت می‌خواهد بهش گوش بدهی. حرف‌هایی خشک و مرده نیستند. عشق، زندگی و انسانیت در حرف‌هایش دارد... به نظر من شاید نسل ما بتوانیم با یک نگاه دیگر به مرگ و گذشته برخورد کنیم. با این که سال‌ها جنگ بود و بعد از جنگ هم این قصه‌ی شهدا و ... اصلاً کمک‌مان نکرد که از این مشکل بیرون برویم. ولی شاید نسل ما امروز قدرتش را داریم که از این آلترناتیو بد: یا افسردگی و عزاداری، یا فراموشی و بی‌خیالی بیرون بیاییم و برویم به سمت یک انتخاب سومی که نگاه به گذشته برای ساختن آینده است. ■

توضیحات:

۱- یادمان جان‌باختگان دهه ۶۰ در بروکسل، سپتامبر ۲۰۱۱

<http://committeebe.blogspot.com/2011/09/blog-post.html>
<http://committeebe.blogspot.com/2011/10/iranian-prisoners-1987-sep-2011.html>

۲- برای آشنا شدن بیشتر با شورا مکاری و بخش کوچکی از فعالیت‌هایش می‌توانید به لینک‌های زیر مراجعه کنید:

<http://morals.ias.edu/team/makaremi>

مصاحبه با "رادیو زمانه" - "یادداشت کن: فتانه حامله بود که اعدامش کردند!"

<http://radiozameh.com/culture/khaak/2012/01/08/9790>

۳- Franz Fanon, *The wretched of the earth*, Macgibbon and Kee, 1965; Marcelo Suarez-Orosco, "The Heritage of Enduring a 'Dirty War.' Psychosocial Aspects of Terror in Argentina, 1976-1988", Special Issue of the *Journal of Psychohistory and Psychoanalytic Anthropology*. 1991, 18(4): 469-505; Charlotte Beradt, *The Third Reich of dreams: the nightmares of a nation 1933-1939*, Quadrangle Books, 1968.

کردستان و تردیدها

نقد
رادیکیال

قسمت اول: کردستان در چنبره‌ی ناسیونالیسم جدید

گرایی "و" و "راحل نظامی" است. شرایط تحمیل شده بر گروه‌های مسلح کرد ایرانی (کومه‌له - حزب دموکرات کردستان - خبات - اتحادیه‌ی انقلابیون) از دهه‌ی ۷۰ به این طرف باعث شد تا تردد پیش‌مرگان این سازمان‌ها و احزاب از عراق به ایران دچار وقفه و یا توقف کامل گردد. از طرف دیگر تضاد ناشی از ستم ملی‌ی مردم کرد نارضایتی عمومی را علیه رژیم اسلامی روزافزون می‌کرد. پژاک با حرکت‌های پارتیزانی و شبه‌نظامی به تقلید از گروه‌های سیاسی نظامی‌ی کرد در ایران (اما نه با توان نظامی و پای‌گاه توده‌ای‌ی شهری و روستایی‌ی آن‌ها در دهه‌ی ۶۰) توانست تا حدودی این خلاء را پر نماید. پژاک برای جوانان کردستان (مخصوصاً مناطق روستایی) یادآور خاطرات و یا تعریف‌هایی است که از پیش‌مرگان دهه‌ی ۶۰ شنیده‌اند. پارتیزان‌هایی که با چهاربند و فانوسقه، جامانه (شال کردی) و مسلسل کلاشینکف افسانه‌ی چریک کرد را زنده می‌کنند. هیبتی که هیجان و شور فروخورده‌ی یک خلق ستم‌کشیده را دوباره احیا می‌کند!

فقدان یک سیاست صحیح انقلابی و عدم وجود خط تأثیرگذار کمونیستی در کردستان توانسته مشخصه‌های بالا را به الگو و راه‌حل این جامعه بدل سازد که انعکاس آن به قول رفیق عباس‌شاد، وابسته‌گی‌ی عمده‌ی زندانیان سیاسی - ی‌کرد محبوس در زندان‌های این منطقه می‌باشد.

اگر روزی کومه‌له به یاری‌ی برخی جریان‌ات چپ مستقر در منطقه (اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران و...) کوچ بزرگ میروان را سازمان‌دهی می‌کرد و حزب دموکرات و جریان راست را مرعوب خود می‌ساخت، امروز به دلیل ضربات وارده، انشعابات درونی و موازنه‌ی سیاسی منطقه‌ی دیگر، قادر به آن شکل از سازمان‌دهی‌ی توده‌ای نیست. فراخوان‌های ۱۶ مرداد ۸۳ و ۲۳ اردی‌بهشت ۸۹ نوع این تغییرات را در کردستان و کومه‌له نشان می‌دهد.

فروپاشی سرمایه‌داری دولتی در شوروی و اروپای شرقی (که سال‌ها به نام اردوگاه سوسیالیسم به جهان‌یان معرفی شده بودند) روی داد مهم تاریخی بود که در بسیاری از تحولات مهم جهانی‌ی بعدی نقش داشت. ناسیونالیسم و

مزدک چهارزی

مقدمه

بحث درباره‌ی کردستان و جنبش انقلابی‌ی این منطقه یکی از ضرورت‌های اساسی جنبش چپ ایران است چراکه جنبش توده‌ها در این منطقه نقش مهمی را در چپ ایران بازی کرده است. آغاز این بحث در نشریه‌ی رادیکیال و ارتباط آن با جنبش سراسری نکته‌ی مثبتی است که می‌توان با نقد علمی و رفیقانه آن را وسعت بخشیده و به نتایج ملموس و عینی رسید. در این رابطه رفیق عباس‌شاد با نقد مقاله‌ی من که با عنوان «کردستان و تردید جنبش» چاپ شده بود، به درستی و رفیقانه این بحث را باز کرده‌اند.

نقد رفیق عباس‌شاد در شماره‌ی «دو» نشریه، از دو قسمت اساسی تشکیل گردیده‌است: در قسمت اول، به مسئله‌ی پژاک و جای‌گاه آن در کردستان امروز پرداخته شده است و قسمت دوم، به اکونومیسم حاکم بر منش فکری‌ام اختصاص دارد. من در دو قسمت به نقد رفیق عباس‌شاد و مقاله‌ی پیشین خود می‌پردازم که قسمت اول آن، به مسئله‌ی پژاک و روی کرد چپ به ناسیونالیسم در کردستان اختصاص دارد.

الف - پژاک چیست و ریشه‌های آن کدام است؟

نقد رفیق در مورد یک‌سویه بودن نگرش‌ام در قبال احزاب کردستان به‌جا است، چرا که من در حقیقت نقش و جای‌گاه پژاک (به عنوان یک جریان ناسیونالیستی) را در این منطقه نادیده گرفته‌ام. پژاک (حزب حیات آزادانه‌ی کردستان) به عنوان بازوی ایرانی‌ی حزب کارگران کردستان ترکیه، پ.کا.کا. (P.K.K)، در طول ۷ سال فعالیت خود به دلایلی کاملاً عینی و مادی در میان بخش‌هایی از جامعه‌ی کردستان جای‌گاه خاصی یافته و طیف جوان کرد را به سوی خود جلب کرده است. پژاک فرزند عقده‌ی فروخورده‌ی نسل جوان کردستان است. نسلی که برای رهایی از ستم جمهوری اسلامی دنبال "عمل

قوم‌گرایی در مناطق بالکان، آسیای میانه و خاورمیانه مهم‌ترین دست‌آورد سیاسی این روی‌داد بود. به قوت و قدرت می‌توان گفت که PKK یکی از فرزندان این فروپاشی و ناسیونالیسم ناشی از آن است. تئوری‌های عبدالله اوجلان گرچه دارای رنگ‌وبوی سوسیالیستی و چپ بود اما ماهیتا حل‌نهایی‌ی مسئله‌ی ملی‌ی کرد را با "ایجاد کردستان بزرگ" و "کنفدرالیسم" یکی می‌دید. عدم‌اتکای PKK به طبقه‌ی کارگر شهری‌ی ترکیه و باور به سنت مسلحانه از همان ابتدا کار اصلی و عمده‌ی این حزب را بر مبارزه‌ی چریک شهری (ترور و بمب‌گذاری) و چریک کوه قرار داد. روح حاکم بر حزب مقوله‌ای با نام "آپوئیسم" (آپو در زبان کردی‌ی کرمانجی به معنای عمو و لقب اوجلان است) است. آپوئیسم یک سنت است: سنتی که ریشه در کیش پرستش شخصیت استالین، مائو و پل‌پوت دارد. سنتی که ریشه در ریش‌سفیدی‌ی قبیله‌ی کردها دارد. و آپو در این میان نماد خشم ۵۰ ساله‌ی کردها است. خشمی که با سرکوب قیام شیخ‌سعید پیران در سال ۱۹۲۵ در ترکیه تا کنون باقی مانده‌است. آپو برای توده‌های کردی که از سازش‌کاری و بازی‌های دیپلماتیک احزاب کرد به تنگ آمده‌اند، نماد امید پی‌کار و مبارزه و سعادت است. و در نهایت آپو و آپوئیسم نماد احیای امپراطوری‌ی مادها (یا کاردوخی‌ها) است. به همین دلیل این نماد با هر روشی حتا ایدئولوژی‌ی درهم و التقاتلی‌ی شبهه‌چپ‌ناسیونالیستی و پوپولیستی، مورد قبول توده‌هایی است که آگاهی‌ی طبقاتی ندارند. این پروسه سال‌ها پیش‌تر در کشور پرو رخ داد و سازمانی با نام "راه درخشان" (سندرو لومینوزو - PCP) با رهبری "آبیمال گازمن" (معروف به "صدر گوتالدو") همین نقش را برای سرخ‌پوستان حاشیه‌نشین اطراف شهرهای بزرگ اجرا نمود. سازمانی که خود را مائوئیست می‌دانسته و می‌داند و عضو بین‌الملل مائوئیست‌های جهان است. سازمانی که با مبارزه‌ی طبقاتی‌ی کارگران و توده‌های شهری بیگانه بود و حتا به ترور رهبران اتحادیه‌های کارگری نیز دست زد. (مارتین کوپل، سازمان راه درخشان پرو - کالبد شکافی یک فرقه‌ی ارتجاعی - ترجمه‌ی پیروز فقحای دوانی، ناشر مولف) کیش پرستش شخصیت گوتالدو دقیقاً همین ویژگی‌ها را داشت و در روش مبارزه‌ی پارتیزانی همین روش را دنبال می‌کرد. تفاوت‌های آپوئیسم و PKK با راه درخشان در یک چیز است و آن مسیر تئوریک است که به سوی هدف ره-نمون می‌شود: ناسیونالیسم و پان‌گروئیسم.

PKK در سال ۱۹۷۸ میلادی تاسیس گردید. اما پس از فروپاشی‌ی شوروی تحرکات نظامی‌اش افزون شد. هم‌زمان با این، رشد توده‌های ستم-کشیده‌ی کرد ترکیه مخصوصاً جوانان که شیفته‌ی کار نظامی (سنت مبارزاتی-ی مردم‌گرد) بودند به این سازمان رو آوردند. حتا حمله‌ی وسیع نیروهای ارتش ترکیه با همکاری‌ی حزب (پارت) دموکرات کردستان عراق در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۷ نیز مانع از به پا خواستن مجدد و سازمان‌دهی‌ی این حزب نگردید. چرا PKK توانست چنین به فعالیت ادامه دهد و چون ققنوس از میان خاکستر به پا خیزد:

۱- PKK به نقد جدی‌ی سازش‌کاری و بی‌عملی‌ی احزاب مختلف‌گرد مخصوصاً احزاب عراق پرداخته بود و با روی آوردن به یک مبارزه‌ی تمام‌عیار

مسلحانه و سیاسی به این نقد لباس عملی می‌پوشانید. زنده‌کردن اسطوره‌ی کرد معترض، مسلح و عمل‌گرا فارق از بررسی‌ی واقعی و ساختاری‌ی "ایدئولوژی" و "تئوری‌های" PKK به این حزب در میان کردها چهره‌ی مثبت بخشیده بود. جنگ چریکی که حزب کارگران ترکیه در دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ به راه انداخت درست در زمانی آغاز و به اوج رسید که مشی چریکی در دنیا به بن‌بست رسیده بود. در همین زمان افق چپ در دنیا کم‌سو گردیده و فروپاشی‌ی سرمایه‌داری‌ی دولتی آغاز شده بود. در ایران جنبش چپ شدیداً سرکوب شده و جریاناتی چون اتحادیه‌ی میهنی در عراق به راست چرخیده بودند. PKK در چنین شرایطی خود را به جهانیان و به مردم‌گرد نشان داد و این خود باعث جلب آرای عمومی برای آن حزب گردید. جنگ چریکی پایه‌ی اساسی مبارزه را برای اوجلان (به عنوان تئوریسین اصلی‌ی PKK) تشکیل می‌دهد. او می‌گوید: «هل‌دادن کرد برای به دست آوردن سرنوشت خود به وسیله‌ی جنگ است، و زیر و رو کردن او، مرحله‌ای از این مبارزه‌ی مقدس است. آن‌چه روی می‌دهد این است که بعد از جنگ با تمام توان، کرد سیاه-بخت خود را در آن می‌شناسد و قدم‌به‌قدم بیگانه‌گی‌ی خود را از بین می‌برد. مدتی که جنگ طول می‌کشد، برای‌ام مهم نیست، بل که مهم آن است که ماهیت آن جنگ چیست. این به‌ترین آرمان است» (داستان دوباره زیستن خاطرات و اندیشه‌های عبدالله اوجلان در مصاحبه با دکتر یالچین کوچوک - ترجمه‌ی محمد رئوف‌مرادی - انتشارات حمیدا - ۱۳۸۷)

۲- PKK از شیوه‌های مختلف تبلیغی به‌خصوص رسانه‌های شنیداری و تصویری (کانال ماهواره‌ای MED TV) و مخصوصاً تبلیغ هنری (مشخصاً موسیقی‌ی کردی) به‌ترین استفاده‌ها را کرده و به این صورت در ابتدا خود را به کردهای چهار پارچه‌ی کردستان معرفی و در گام بعدی مخاطبین بسیاری را به سوی خود جلب نمود. علاوه بر این‌ها حزب مزبور با ایجاد احزاب علنی و شرکت آن‌ها در انتخابات محلی و پارلمانی‌ی ترکیه مبارزه‌ی خود را وسعت بخشید و توده‌های بیش‌تری را به خود جلب کرد.

۳- از آن جایی که مشی و بینش اساسی‌ی این حزب پوپولیستی و غیر طبقاتی بود، بدون درنظرگرفتن پای‌گاه طبقاتی و مسئله‌ی استثمار اقدار، با قراردادن یک سوژه‌ی مشخص یعنی «ملت‌گرد» عضوگیری و جذب نیرو را در سطح وسیعی آغاز کرد. این بازه‌ی جذب نیرو: بوژوازی‌ی تجاری، طبقه‌ی کارگر، دهقانان خرده‌مالک، دهقانان بی‌زمین، خورده‌بورژوازی‌ی شهری (کسبه و بازاریان، پرسنل ادارات و شرکت‌ها) را در بر می‌گرفت. نوع تبلیغات در بین قشرها و لایه‌های مختلف مردم تفاوت می‌کرد. اوجلان هم خود را سوسیالیست می‌دانست و سوسیالیسم را تاکتیک خود برمی‌شمرد! هم محمد ابن‌عبدالله پیامبر مسلمانان را مردی تاریخ‌ساز و بزرگ برمی‌شمرد و از حرکت او با نام انقلاب یاد می‌کند و هم بر ایجاد یک انسان نوین‌گرد پای می‌فشارد. با این تفکر و تاثیر آن در نوع تبلیغ، بخش مهمی از کردها، هم مذهبیون که از بی‌دینی‌ی کمونیست‌ها روی‌گردان بودند و هم چپ‌ها که از سازش‌کاری‌ی احزاب چپ‌ترک و کرد ناراضی بودند، به این حزب جذب شدند.



شیرین علم‌هولی متولد سال ۱۳۶۰ در روستای دیم قشلاق در حوالی ماکو، پس از گذراندن یک سال و ۹ ماه حبس در زندان اوین تهران در روز هشتم آذر ماه به اتهام ارتباط با گروه پژاک دادگاهی شده و به اعدام محکوم گردید و در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ بدون اطلاع خانواده و وکلایش در زندان اوین اعدام شد.

ناسیونالیسم، سوق پیدا می‌کند؛ آن‌هم ناسیونالیسمی که در صحنه حضور مسلحانه و فعال دارد.

۳- جای‌گاه چپ در کردستان از سال ۱۳۷۹ (۲۰۰۰ میلادی) شدیداً به چالش کشیده شده: ایجاد سیستم فدرالی در کردستان عراق امیدهای فراوانی را برای گروه‌های سه پارچه‌ای دیگر (مخصوصاً ایران) ایجاد کرد و نوعی از ناسیونالیسم سیاسی و فرهنگی را در منطقه گسترش داد. گُردگرایی (کردایتی) جدید که بر خلاف نسل پیشین خود روی کرد مسلحانه ندارد، در دو شکل تجلی یافت: الف- اصلاح‌طلبان گُرد؛ ب- جریان‌ات ناسیونالیست متمایل به اتحادیه‌ی میهنی‌ی کردستان عراق و حزب دموکرات کردستان عراق (یکتی نیشتمانی کوردستان و پارتی دموکراتی کوردستان)؛

الف- اصلاح‌طلبان کرد در راسِ آن شاخه‌ی کردستان جبهه‌ی مشارکت ایران اسلامی و نماینده‌گان کرد مجلس شورای اسلامی و انستیتوی فرهنگی‌ی کرد در تهران قرار داشتند. آن‌ها با امید به این‌که بتوانند در سایه‌ی پیروزی‌ی سنگربه‌سنگر اصلاح‌طلبان ۲ برای خود در کردستان پای‌گاه اقتصادی و سیاسی ببابند، فعال شدند. پای‌گاه طبقاتی‌ی مشخص این طیف، بورژوازی‌ی شهری‌ی گُرد بودند که در راسِ آن‌ها بهال‌الدین ادب قرار داشت. تولد، رشد و افول این نوع از ناسیونالیسم با تولد، رشد و افول اصلاح‌طلبی‌ی درون‌حکومتی پیوند مستقیم داشت. اما این ناسیونالیسم رسمی در طول حیات خود توانست در مسموم‌کردن فضای کردستان علیه چپ و کمونیسم و جنبش مستقل کارگری تا حدودی موفق باشد؛ زیرا با در دست داشتن دفاتر و نشریات علنی، قدرت تبلیغ و مانور را داشت و از یک‌سو طرف مقابل چپ‌ها- به دلیل غیرعلنی بودن، در سطح جامعه قادر به پاسخ‌گویی به این حملات نبود.

ب- جریان‌ات و عناصر ناسیونالیست کوچک را عمدتاً اشخاص یا محافلی تشکیل می‌دادند که به نوعی پیوندهایی با حزب دموکرات کردستان ایران داشتند. این عناصر و محافل یا روزگاری کادر و پیش‌مرگه‌ی حزب مزبور بودند یا از اعضای خانواده‌های جان‌باخته‌گان آن محسوب می‌شدند، یا این‌که در دوران اصلاحات به آن گرایش یافته بودند. طیفی نیز از هواداران پیشین کومه-له بودند که پس از انشعاب گروه مهندی ناسیونالیسم خود را علنی نمودند. همه‌ی این افراد (و در جمع به صورت محافل غیررسمی) مشترکاً ضد چپ و ضد کمونیست محسوب می‌شوند. الگوی مشخص این عناصر و گروه‌ها حکومت حریم کردستان عراق است. هر حرکت و سمت‌گیری و سیاست-گذاری حاکمان حریم (پارتی و یکتی) از دید اینان مورد تایید و حمایت است. این افراد و گروه‌ها در محمل‌هایی نظیر کلاس‌های آموزش زبان کُردی،

۴- تاکید بر شرکت فعال زنان در جنبش ملی‌ی گُرد و استفاده از آن‌ها در نیروهای گریلا (چریک‌های مسلح PKK) یکی از آن حرکت‌هایی بود که زن گُرد (که عموماً از دختران مناطق روستایی‌ی کردستان ترکیه بودند) را از زنجیرهای اسارت خانه‌گی و محیط به‌شدت سنتی‌ی استان‌های گُردنشین ترکیه به صفوف گریلا جذب می‌کرد. چه بسیار زنان و دخترانی فاقد سواد سیاسی و آگاهی‌ی طبقاتی بودند اما به دلیل محیط بسته و سنتی‌ی خانواده و جامعه‌شان به امید رهایی و بدون درک ایدئولوژی‌ی اوجالان به این حزب پیوستند و در جریان پی‌کارهای مسلحانه جان باختند.

پژاک به مثابه‌ی شاخه‌ی ایرانی PKK در فروردین ۱۳۸۳ خورشیدی در مقر "هارون" در کوهستان قندیل ترکیه پایه‌گذاری شد و در ۲۰ شهریور همان سال با حضور ۱۳۰ عضو و گریلا در یک گردهم‌آیی رسمی (همراه با سخنرانی‌ی عثمان اوجالان - برادر عبدالله اوجالان) اعلام موجودیت کرد. پژاک سعی کرده تا با الگوبرداری‌ی کامل و تمام از PKK و حتا اجرای سیاست‌ها و دستورات حزب مادر (PKK) این پروسه را در کردستان ایران پی‌گیری کند با این تفاوت که حضور مانده‌گار حزب دموکرات کردستان و سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له - این ویژگی‌های منحصر به فرد PKK در ترکیه را برای‌اش فراهم نمی‌کند. از سوی دیگر سطح آگاهی-ی توده‌ها در کردستان ایران (مخصوصاً لایه‌های شهری) مانع از آن است که وسعت و نفوذ پژاک در ایران مانند PKK در ترکیه باشد.

همه‌ی این عوامل از یک‌سو و شایعات ارتباط PKK در دوران رهبری اوجالان با جمهوری اسلامی و همچنین مصاحبه‌ی جنجالی برانگیز محسن رضایی از فرماندهان پیشین سپاه پاسداران مبنی بر هم‌کاری و حمل‌ونقل نیروهای پژاک در روستای کلاشین (از توابع بانه) و ارتباط مستقیم عبدالرحمن حاجی احمدی رهبر پژاک با برخی از مسئولان دولت آمریکا، در رابطه با سرنگونی‌ی جمهوری اسلامی، از سوی دیگر باعث گردیده تا پژاک در جذب پای‌گاه توده‌ای به هدف نهایی‌ی خود نرسد.

رشد جنبش کارگری در ۷ سال اخیر و تحرک فعالین کارگری یکی دیگر از عواملی است که اگرچه عامل عمده محسوب نمی‌گردد اما در جلوگیری از رشد پژاک بی‌تاثیر نبوده است.

اما با تمام این تفاسیر پژاک توانسته در بخش‌هایی از کردستان مخصوصاً شمال منطقه، بخش‌های گُردنشین آذربایجان غربی (مخصوصاً ماکو) و مناطقی از استان کرمانشاه هواداران خود را (که کم هم نیستند) پیدا کند. این درست از جایی ناشی می‌گردد که:

۱- ستم ملی در این منطقه به قوت خود باقی مانده یعنی بستر مادی‌ی مخالفت با مرکزیت هنوز مهیا است.

۲- کردستان هنوز فضای میلیتاریستی (نظامی) دارد و رژیم با هر چه بیش‌تر نظامی‌کردن آن سعی در زنده‌نگاه‌داشتن فضای اختناق دارد. این فضا نه تنها ایجاد رعب و وحشت نکرده است بل که ناراضی‌ی عمومی را به سمتی سوق می‌دهد که تنها راه مبارزه‌ی جدی با حاکمیت است. اما با توجه به کم‌بود آگاهی‌ی طبقاتی و سیاسی و عدم حضور علنی‌ی حزب کمونیست سازمان‌دهنده و اتحادیه‌های قدرت‌مند کارگری و ده‌قانی در شهر و روستا جهت مبارزه به‌سوی در دست‌رس‌ترین ایدئولوژی‌ی مخالف، یعنی

محفل‌های ادبی و یا بعضاً گروه‌هایی از فرهنگیان شهرهای شمال کردستان مشغول فعالیت شدند. برخی از عناصر این جریانات با تردد به خاکِ کردستان عراق با سازمان زحمت‌کشان (گروه مهتدی) و حزب دموکرات تماس داشته و برنامه‌ها و شعارهای آن‌ها را در ایران اجرا می‌کردند. عدم توجه عناصر و فعالین چپ به «ان.جی.او»ها و محافل علنی و عدم استفاده از آن‌ها در دوران اصلاحات باعث گردید تا جریانات کوچک ناسیونالیست در آماده‌سازیِ بستر بسیار موفق‌تر از چپ‌ها باشند. این بستر بعدها برای رشدِ پُژاک بسیار موثر بود. حضور جدیِ دو طیفِ ناسیونالیستِ نام‌برده در کردستان به صورتِ علنی و نیمه‌علنی و عدمِ درکِ شرایطِ فعالیتِ غیر حزبی و علنی، از سویِ جریانِ چپ، باعث شد تا این گرایش در منطقه گسترش یابد. این درست در زمانی بود که جنبشِ چپ و کارگری در زیر حملاتِ امنیتی قرار داشت.

انشعابِ گروه مهتدی ایلخانی‌زاده ضربه‌ای بود که به موقعیتِ کاریزماتیک و عاطفیِ کومه‌له در کردستان وارد آورد. پیش از این رخداد جداییِ منصور حکمت و طرفدارانِ آن قدرتِ کومه‌له را کاهش داده بود، اما این بار با وجودِ محدودیتِ کمیِ انشعاب انعکاسِ آن بیش‌تر بود. مهتدی شخصیتِ قدیمی و کلیدیِ کومه‌له محسوب می‌شد و از طرفی با استفادهِ نامشروعِ نامِ آن سازمان، نوعی تشویش و درهم‌ریخته‌گیِ فکری نسبت به آن که "کومه‌له‌ی واقعی کدام است؟" به وجود آورده بود. درست از همین زمان عنوانِ کومه‌له‌ی علی‌زاده (منظور حکا است) و کومه‌له‌ی مهتدی یا کومه‌له‌ی زحمت‌کشان باب شد تا فرقی بینِ دو جریان معلوم گردد، گرچه سیاست‌هایِ گروه مهتدی هیچ قرباتی با سابقه و سیاست‌هایِ کمونیستیِ کومه‌له (حتا پیش از تشکیلِ حکا) نداشت. این رخداد در بینِ توده‌هایِ مردمِ کردستان که خبر از ماهیتِ پشتِ پرده‌ی انشعاب نداشتند نوعی نارضایتی به وجود آورد. این نارضایتی در کاهشِ اتوریته و اعتبارِ چپ تأثیر فراوان داشت؛ به همین دلیل جوانانی که بعدها به پُژاک پیوستند همیشه عنوان می‌کردند که کومه‌له درگیرِ مسایلِ درونیِ خویش، بی‌عملی و... است، و در حلِ مسئله‌ی ملی‌یِ کُرد ناتوان است. از سویی برخی از نیروهایِ قدیمیِ کومه‌له نتوانسته‌اند خود را با شرایطِ جدیدِ نظامِ سرمایه‌یِ آشناخته‌ی خویش را به‌روز (up to date) سازند. این نیروها قادر به پاسخ‌گوییِ منطقی در قبالِ سوالاتِ بی‌شمارِ سیاسی و اجتماعیِ خیلِ جوانان نبوده و نیستند و به همین دلیل با برخوردهایِ غیر منطقی باعثِ روی‌گردانیِ جوانانی شدند که امروز در زمره‌ی هواداران و نیروهایِ پُژاک درآمدند.

با این وجود چپ و جای‌گاه و نامِ سوسیالیسم در کردستان هنوز به قوتِ خود باقی است. این همان موضوعی است که هم عبدالله اوجلان و هم پُژاک به آن واقفاند و از آن سوءاستفاده می‌نمایند. اوجلان در زمانی به سازمان-دهیِ محفلِ خود دست زد که مبارزینِ رادیکالِ منطقه همه‌گی خود را مارکسیست‌لنینیست می‌دانستند و الگویِ مائوئیسم در کردستانِ ایران، عراق و ترکیه جای‌گاه و پای‌گاه داشت. رهبرِ PKK نیز از این امر مستثنا نبود. اما درکِ همه‌ی این نیروها از مارکسیسم درکی شرقی و عشیره‌ای بود و با آموزه‌هایِ مارکسیستیِ راجع به درکِ علمی از اقتصاد و فلسفه فاصله‌ی فراوانی داشت. اوجلان، حتا پس از فروپاشیِ شوروی، خود را پای‌بند به سوسیالیسم می‌دانست و می‌گفت: «سوسیالیسم ما سوسیالیسمی علمی است». اما در روش، شیوه‌ی مبارزهای را باور داشت و به اجرا در می‌آورد که به مشیِ چریکی

نزدیک و یک‌سان بود؛ نه سوسیالیسم‌هایِ رایج در جهان. بسیاری از پیروان پُژاک نیز امروز خود را چپ می‌دانند. حتا در دانش‌نامه‌ی اینترنتیِ ویکی‌پدیا از این حزب با عنوانِ یک گروه چپ‌گرا نام برده شده، در حالی‌که این سازمان نماینده‌ی جدیِ ناسیونالیسمِ افراطیِ کُرد در ایران است. پُژاک و اندیشه-های‌اش درعمل هیچ ارتباطی با انترناسیونالیسم که پایه‌ی سیاسی و جهانی‌یِ چپ را تشکیل می‌دهد ندارند و برایِ کُردستانِ بزرگ مبارزه می‌کنند؛ نه دنیایِ بی‌طبقه و عاری از استثمار. این روش درست روشی بود که هیتلر و هم-فکران‌اش در آلمان دهه‌ی ۳۰ میلادی در پیش گرفتند. آن‌ها با آن‌که به ناسیونالیسمِ افراطی باور داشتند خود را سوسیالیست می‌دانستند و نامِ حزبِ خود را "حزب ناسیونال سوسیالیستِ کارگرانِ آلمان" (حزب نازی) نهاده بودند و وعده‌ی پایانِ فقر و دربه‌دوری به کارگرانِ آلمان می‌دادند. نازی‌ها زمانی که قدرت را به دست گرفتند در اولین فرصت نوکِ پیکانِ حمله‌ی خود را متوجه طبقه‌ی کارگرِ آلمان، اتحادیه‌هایِ کارگری و احزابِ کمونیست و سوسیال‌دمکراتِ این کشور نمودند و از صفوفِ آن ده‌ها هزار نفر قربانی گرفتند. امروز نیز اگر از بسیاری از هوادارانِ پُژاک سوال کنید که ایدئولوژی‌شان چیست؟ با تحیر خواهید دید که خود را سوسیالیست یا حتا مارکسیست‌لنینیست می‌دانند. و این از آن جایی ناشی می‌گردد که اندیشه‌هایِ اوجلان ملقمه‌ای از اندیشه‌هایِ ناسیونالیستیِ ناب و شبهه چپ است.^۴

ب- رهبریِ تحصن‌هایِ کردستان

دو تحصنِ قدرت‌مندِ ۱۶ مرداد ۱۳۸۴ و ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ رخ داده‌ایی منحصر به فرد در تاریخِ معاصرِ جنبشِ انقلابیِ مردمِ ایران محسوب می‌شوند که توسطِ مردمِ کردستانِ خلق گردیدند. این رخ دادها پوزه‌ی بخشی از بورژوازیِ ایران، یعنی دو جناحِ اصلاح‌طلب و لیبرال‌هایِ متحدشان و راست-گرایانِ محافظه‌کار (که سال‌ها تبلیغ می‌کردند مبارزه در کردستان وحشیانه و خشن است)، را به خاک مالید. مردمِ کردستان در این دو تحصنِ سراسری نشان دادند که در مبارزه‌ی مدنیِ شهری و غیرمسلحانه نیز پیش‌رو و پیش-تاز هستند. نقشِ کومه‌له و حکا در این تحصن‌ها نقشی برجسته است، اما این ویژه‌گی باعث نمی‌شود تا من آن‌را رهبری و طراحیِ مطلق برای این جریان تلقی کنم. هر دو رخداد به بهانه‌ی قتل یا اعدامِ شهروندانِ کردستان صورت گرفت، که دست‌برقضا همه‌گی ناسیونالیست بوده و گرایشِ پُژاکی داشتند. نکته در همین جا نهفته است که حکا با وجودِ قتلِ این فعالانِ سیاسی که ایدئولوژیِ متفاوت با دیدگاه‌هایِ خود داشتند در سازمان‌دهیِ اعتراضی به نفعِ آن‌ها هیچ کوتاهی و تردیدی به خود راه نداد. حکا هرگز اعدام و قتلِ آنان را با سکوت تلقی نکرد و به این بهانه که از ما نیستند از رخدادی که بر آن‌ها رفته بود روی برنگردانید.

برخوردِ حکا با قضیه‌ی قتلِ شوانه و اعدامِ چهار مبارزِ کُرد برخوردِ یک حزب با حزبِ دیگر نبود، بل که برخوردی بود که هر نیرویِ مترقیِ مخالفِ اعدام انجام می‌داد.

حکا رهبرِ تحصن‌ها نبود و هیچ‌گاه هم ادعایِ رهبریِ آن‌ها را نکرد اما به پیش‌بینی و درکِ موقعیتِ دست زد. درکِ حکا از شرایطِ اجتماعیِ روز و روان‌شناسیِ توده‌ها در آن زمان درکی علمی بود و چنان جامعه را سنجید که بفهمد فراخوان به چنین اعتصابی جواب خواهد داد. پیش از آن فراخوان-

های مختلفی از سوی عناصر و جریانات مختلف به دلایل مختلف روی داده بود: از علی‌رضا نوری‌زاده تا موجودی کمدی چون هخا، از حزب کمونیست کارگری، تا سلطنت‌طلب‌ها و... اما هیچ‌کدام پاسخی درخور نیافته بودند. اما فراخوانِ حکا در مناطقِ کردستانِ آذربایجان غربی و کرمان‌شاه جواب مناسب گرفت. سال‌ها پیش رهبران جنبش کارگری و کمونیستی جهان لنین و روزالوکزامبورگ در موردِ اعتصاباتِ توده‌ای و اهمیتِ آن، مطالبِ مختلفی را به رشته‌ی تحریر درآوردند. آن‌ها علاوه بر کارِ نگارش و تئوریزه کردنِ این مقوله به صورتِ عملی نیز با آن درگیر بودند. بحثِ اعتصاباتِ توده‌ای یک بحثِ جدی و عملی است که در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ نقطه‌ی شروعِ انقلاب در آن سال‌ها شد. فراخواندن به تحصن و اعتصابِ عمومی در این سال‌ها مسئله‌ی جدی بود که بلشویک‌ها با آن مواجه بودند و با فراخواندن به موقع کارگران و توده‌های فرودست مردم، آن را شروع کرده و در یک پروسه‌ی عملی آن‌را به سوی قیام جلو بردند. اما برای آن‌که یک حزب پیش‌رو بتواند فراخوان به موقعی را صادر کند بایستی روحیه و آماده‌گی‌ی توده‌ها را بشناسد. روزالوکزامبورگ می‌نویسد: «هیچ چیز بیش‌تر از روان‌شناسی‌ی انسان پایدار نیست. روح و روانِ توده‌ها چون دریایی ابدی همیشه امکاناتِ نهفته‌ای را در بردارد: آرامشی مرگ‌بار و طوفانی غران. پایین‌ترین حدِ بُردلی و شورانگیزترین قهرمانی. توده‌ها همیشه همان هستند که بنا به اوضاع و احوال زمانه باید باشند. و توده‌ها همیشه در حال تبدیل شدن به چیزی هستند کاملاً متفاوت از آن‌چه به نظر می‌رسند. یک ناخداي خوب کسی نیست که نقشه‌ی راه‌اش را فقط روی نمودارهای گذرای سطحِ آسمان یا در اعماق می‌بیند؛ طوفانی نزدیک را پیش‌بینی کند!» (گزیده‌هایی از روزالوکزامبورگ - ترجمه حسن مرتضوی - نشر نیکا - صفحه ۵۲۶)

این موضوعی بود که حکا در همان روز اعدام مبارزین گرد و یکی‌دوروز پس از قتل شوانه قادری به آن پی برد و با شناخت صحیح به این نتیجه رسید که چنین فراخوانی از سوی بخش‌هایی وسیع از جامعه‌ی کردستان پاسخ خواهد گرفت، و از طرفی، این شکل از اعتراض بهانه‌ی میلیتاریزه کردنِ کردستان را نیز به دست رژیم نخواهد داد. این درست بر عکسِ روشِ پژاک بود که در همان روزها یا یکی دو روز پس از اعتصاب ۱۶ مرداد به یک پاس‌گاه مرزی حمله کرده، سربازانِ وظیفه‌ی آن پاس‌گاه را به اسارت درآورد. فراخوان چنان بود که احزاب چپ نیز به پشتیبانی‌ی قاطع از آن پرداختند و جبهه‌ای غیر رسمی بر سر یک تاکتیک مشخص ایجاد شد. نقش احزابِ ناسیونالیست در اولین فراخوانِ اعتصاب دیدنی بود: حزبِ دموکرات با رندی اعلام کرد که مردم به مناسبتِ سال‌روز دکتر قاسملو دست به تحصن زده‌اند؛ گروه مهتدی اعلام کرد که ما (یعنی کومه‌له) هیچ فراخوانی در این رابطه نداده‌ایم؛ و پژاک به شیوه‌ی مبارزاتی‌ی خود، که ماده‌ی خامِ حمله‌ی نظامی‌ی مجدد رژیم به کردستان بود، ادامه داد. اما در اعتصابِ عمومی‌ی دوم (۲۶ اردیبهشت) قضیه فرق می‌کرد و برای ناسیونالیست‌های کردستان درسِ بزرگی از گذشته وجود داشت که خود را با فراخوان همراه کرده به آن پیوستند.

تجربه‌ی دو اعتصابِ عمومی برای حکا نمره‌ی بالا در کارنامه‌اش به ارمغان نیاورد، بل که تجربه‌ی بزرگی بود که نشان داد می‌توان از چنین شیوه‌ای برای بسیج توده‌ای و بالا بردن روحیه‌ی توده‌ها و در نهایت تدارکِ قیام بهره برد. ما در این‌جا قصد نداریم ادعا کنیم حکا تمام و کمال نقشِ آن حزب پیش‌روی

کمونیستی را که در انقلاب اکتبر بازی شده بود، به عهده دارد. حکا از ضعف‌های بسیاری رنج می‌برد که ریشه‌ی چند ساله دارد (که من در جزوه‌ی از پویایی تا سکون انتشاراتِ پروسه به آن پرداخته‌ام)، اما با چنین درکی که از جامعه‌ی کردستان یا حداقل‌هایی که از ایران دارد می‌تواند محور مناسبی برای ایجاد یک جبهه‌ی متحد چپ و کمونیستی باشد؛ چرا که به عقیده‌ی من در شرایط کنونی و با توجه به قطع ارتباطِ ارگانیک سازمان‌ها و احزاب چپ و کمونیستی‌ی ایران با طبقه‌ی کارگر و توده‌ها، هیچ حزبی به تنهایی قادر به ارائه‌ی نقش حزب رزمنده‌ی پیش‌رو نیست و از طرفی کلیه‌ی این جریانات از بیماری‌های فراوانی رنج می‌برند که به دید رفیق عباس اکونومیسیم یکی از آن‌ها است و...؛ که موضوع بحث ما نیست. حکا و کومه‌له هرگز قادر نخواهند بود به تنهایی انقلاب را رهبری و سازمان‌دهی کنند و پرچم سرخ سوسیالیسم را به اهتزاز درآورند، چرا که با دو مشکل اساسی مواجه‌اند: یک - ضعف درونی و تاریخی که با خروج از شرایط "خارج کشوری" و "نقدپذیری" درمان‌پذیر است؛ و دو - مانند همه‌ی احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون ارتباطِ ارگانیک و توده‌ای‌شان با داخل قطع گردیده است. البته کومه‌له تا حدود زیادی از این ویژگی در منطقه‌ی کردستان معاف است. اگر امروز کومه‌له را در قبال حزب دموکرات یا پژاک می‌سنجیم، نه به آن دلیل است که آن را تنها بدیل ابدی و ازلی‌ی چپ در منطقه می‌شناسیم، بل که به این جریان مبارز به عنوان به‌ترین پتانسیل انقلابی‌ی کردستان نگاه می‌کنیم. برای مبارزه با هر گرایش بورژوازی (از جمله ناسیونالیسم) باید ریشه‌های تاریخی و دلایل مادی‌ی آن را شناخت و به نقد آن پرداخت. هدف ما نیز چنین است و در این راه نیازمند کمکِ فکری و عملی تمامی‌ی گرایش‌های رادیکال درون جنبش چپ هستیم.

توضیحات:

۱ - قیام شیخ سعیده پیران در ۱۵ فوریه ۱۹۲۵ میلادی در روستای منطقه‌ی گنج در کردستان ترکیه با شرکت ۱۵۰۰۰ رزمنده‌ی گرد در روستای و تحت رهبری او و شیوخ نقش‌بندی صورت گرفت و پس از آن شورشیان به شهر دیاربکر در استان حکاری و استحکامات آن حمله بردند. این شورش پس از چندی توسط افسران ناسیونالیست ترک به شدت سرکوب گردید. مبنای شروع شورش یک درگیری پیش‌بینی‌نشده بین واحدهای ژاندارمری و پیروان شیخ سعید بود. دلیل عمده‌ی نارضایتی‌ی گردهای منطقه در آن زمان سیاست‌های ضد مذهبی دولت مصطفی کمال آتاتورک علیه تکایای درویش نقش‌بندیه بود. آن‌چه که قیام شیخ را مشهور ساخت و آن را به یک کینه بدل ساخت، سرکوب و حشیانه‌ی دولت آتاتورک علیه گردها در خلال این شورش بود. شورش مزبور با اعدام شیخ سعید، دکتر فواد، یوسف ضیا و سرهنگ پلید در ۱۵ آوریل ۱۹۲۵ پایان پذیرفت.

۱ - واژه‌ی «سنگره‌سنگر» اصطلاح و تئوری‌ی سعید حجازیان تئورسین اصلاح‌طلبان بود. بر اساس این تئوری این طیف به مرور و با گرفتن سازمان‌ها و ادارات حکومتی از محافظه-کاران، حکومت را قبضه می‌کردند.

۲ - برای آشنایی بیش‌تر با اندیشه‌های عبدالله اوجلان می‌توانید به کتاب داستان دوباره زیستن مصاحبه‌ی دکتر یالچین کوچوک با اوجلان ترجمه‌ی محمد رفوف مرادی مراجعه نمایید. در کل کتاب هیچ‌کجا مشخص نمی‌شود که مفهوم سوسیالیسم از دید اوجلان چیست.

مراجع:

- ۱ - داستان دوباره‌زیستن مصاحبه‌ی دکتر یالچین کوچوک با اوجلان ترجمه‌ی محمد رفوف مرادی انتشارات حمید.
- ۲ - جنبش ملی‌ی گرد نوشته‌ی کریس کوچرا ترجمه‌ی ابراهیم یونسی انتشارات نگاه.
- ۳ - گزیده‌هایی از روزالوکزامبورگ - ترجمه‌ی حسن مرتضوی - نشر نیکا.



حکایت دل داده گی و خیانت

فمینیست های اسلامی ایران و ترکیه

به حاکمیت "اسلام معتدل"

(اشاره ای به خشونت قانونی علیه زنان در ترکیه ی تحت حاکمیت حزب نئولیبرال - اسلامی "عدالت و توسعه")

به مناسبت فرارسیدن "۲۵ نوامبر" روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان

سولماز بهرنگ / پژمان رحیمی

مقدمه

مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان دوباره فرصتی فراهم کرد تا با تاکید بیش تری به مسئله ی زن و به خصوص به خشونت سیستماتیک سرمایه داری مردسالار علیه زنان بپردازیم. گرایش راست گرای فمینیستی در ایران و تشکلاتی که آنان را نماینده گی می کنند امسال هم تلاش می کنند به روال گذشته هژمونی خود را تقویت کنند و برخلاف ادعای "غیر سیاسی" بودن، تحرکات ویژه ای جهت "سیاست زدایی" از مقوله ی فمینیسم در جهت جانداختن "سیاست" خاص خود دارند. کمپین یک میلیون امضا که از همان ابتدای شکل گیری اش با شرکت بخشی از نیروهای جناح اصلاح طلب حکومتی سازمان پیدا کرد، هدف "قانون- گذاری" برای رفع نابرابری "حقوقی" زنان را با تاکتیک لابی گری با حاکمیت جمهوری اسلامی به عنوان راه کاری "معقول" و "امکان پذیر" در پیش روی خود قرار داد و با طرح ادعای "غیر سیاسی" بودن و به بهانه ی جولان در فضای "جامعه ی مدنی" در پرتو قوانین موجود در واقع هدف اش سرکوب و تخطئه کردن گرایشات رادیکال بالقوه و بالفعل درونی جنبش زنان بود که خودش را پشت ادعای "غیر سیاسی" بودن پنهان می کرد. بعد از شکست آشکار این روی کرد و سرکوب مردم به جان آمده ی بعد از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸، این گرایش عمده ی لیبرال-اسلامی فمینیستی اکنون تناقضات خود را آشکارتر کرده است و خود را حول اهداف

اپوزیسیون و پوزیسیون نئولیبرال جمهوری اسلامی بازسازی می کند. اگرچه اهداف سیاسی آنان قابل تشخیص بود اما تحولات کنونی منطقه ی خاورمیانه و تشدید سرکوبها در ایران این شرایط را فراهم کرده است که پرده از پروژه های اصلی و تمایل واقعی این دست از فعالان فمینیست برافتد. ادعای "غیر سیاسی" بودن رنگ باخت و بعد از سمپاتی جانانه ی پوزیسیون "سبز" جمهوری اسلامی، اکنون در نقش جاده صاف کن نیروهای نظامی بین المللی، به توجیه عمل کرد امپریالیسم و تجویز "دخالت بشردوستانه" مشغول شده اند. این محک تاریخی نشان داد که "سیاست- زدایی" خود دقیقاً سیاستی است که نباید خنثا نگریسته شود و تلاش برای تشخیص سمت گیری سیاسی- اقتصادی آن باید به دقت پی گیری شود. سیاست زدایی از عرصه های مبارزاتی مردم ستم دیده و همچنین سیاست پوپولیستی دوروی سکه ی محافظه کاری هستند که اکنون در راستای برنامه- ی نئولیبرالیسم سیاسی- اقتصادی نظامی نمود و کارکردی آشکار و بی تردید دارند. وجه مشترک نیروهای لیبرال، نئولیبرال، رفرمیست و سکولار- رفرمیست ایرانی تلاش برای تضمین حیات سرمایه داری در چهارچوب منافع سرمایه داری جهانی در منطقه ی ایران است و در این میان آنان گزینه ی «ترکیه» را دست یافتنی تر می دانند. دیگر بر همه آشکار است که «مدل ترکیه» (سرمایه داری اسلام سبز و معتدل) از سوی این نیروها یکی از به- ترین گزینه ها است و پیدا و پنهان همواره مورد ارجاع آنان قرار می گیرد. از مصطفی تاجزاده، اکبر گنجی، ملی مذهبی ها و فرزندان شیخ کروبوی گرفته تا فرخ نگه دار و سکولارهایی هم چون کاظم علم داری و نوشابه امیری

همگی "مدل ترکیه" را آشتی دهنده‌ی اسلام معتدل و دموکراسی (بخوانید: سرمایه‌داری!) می‌دانند و به عنوان معادله‌ی البته اثبات‌نشده، آن را برای فرمول‌بندی و تحلیل سیاسی از اوضاع کنونی ایران به کار می‌گیرند.^۱ فمینیست‌های نئولیبرال-اسلامی ایرانی که فرآیند ظهورشان را اندکی اشاره کردیم هم در همین چهارچوب حیات سیاسی خود را دارند و تئوری "فمینیسم اسلامی" که مورد دفاع آنان بوده و اکنون هم مورد تأکید قرار می‌گیرد (به‌خصوص با سخن‌گویی شیرین عبادی) خودش را بر ادعای تفسیری معتدل‌تر از اسلام استوار می‌کند و مدعی است که با درکی معتدل‌تر از اسلام می‌تواند خواسته‌های زنان را در چهارچوب نظم سیاسی کنونی و با نرمش بیش‌تر "مردان‌سیاست" برآورده کند.^۲ خوب مشاهده کردیم که طومارنویسی به نماینده‌گان مجلس شورای اسلامی و گدایی‌ی حقوق زنان از غلیمای اسلامی کارش به توجیه "عشق آزاد" از نوع "بشردوستانه" با مهریه‌ی حمله‌ی نظامی ناتو انجامید اما آفتاب زیر ابر پنهان نماند و آشکار شد که دغدغه‌ی اصلی و هدف از طرح مقولاتی هم‌چون «نسبت‌گرایی فرهنگی»، «فمینیسم بومی-اسلامی» و... همه‌گی در راستای ایجاد نظم و تعادل سیاسی‌ای هماهنگ با کارکرد نئولیبرالیستی سرمایه در چهارچوب منافع سرمایه‌داری جهانی در منطقه‌ی خاورمیانه بوده است و در این راه «مدل ترکیه» کعبه‌ی آمال این نیروها است. به این ترتیب بررسی‌ی «مدل ترکیه» با این مقدمه در دستور کار ما قرار گرفته- است و تلاش می‌کنیم احوال "فمینیسم اسلامی" را در ترکیه‌ی کنونی که قطب‌نمای نیروهای سیاسی ایرانی‌ی مذکور قرار گرفته‌است را به اجمال بررسی کنیم و نشان بدهیم که چه‌گونه فمینیسم اسلامی نه‌تنها از عمل‌کرد حزب نئولیبرال-اسلامی "عدالت و توسعه" (AKP) در ترکیه دل‌سرد و ناامید شده است بلکه به خیانت به آرمان "سرمایه‌داری سبز اسلامی" هم متهم می‌شود!! در این نوشته‌ی مختصر ما به صورت فشرده خلاصه‌ای از تأثیرات حاکمیت "اسلام معتدل" بر حقوق زنان و به خصوص نقش آن در تقویت خشونت دولتی علیه زنان در ترکیه را نشان خواهیم داد.

خشونت قانونی علیه زنان در ترکیه‌ی تحت حاکمیت حزب نئولیبرال-اسلامی "عدالت و توسعه"

در عرض ۹ سالی که از به قدرت‌رسیدن حزب نئولیبرال-اسلامی "عدالت و توسعه" از سال ۲۰۰۲ تغییر مهمی در دیدگاه دولت و نهادهای دولتی نسبت به زنان به وجود آمد که یکی از مشخص‌ترین نشانه‌هایش این است که "حجاب" که از دهه‌ی ۱۹۲۰ به دنبال پروژه‌ی مدرنیزاسیون کمالیستی در اماکن عمومی و دولتی قذغن بود اکنون در کاخ ریاست-جمهوری هم دیده می‌شود. ایدئولوژی محافظه‌کار حزب حاکم که از سوی آنان به عنوان "اسلام معتدل" نامیده می‌شود باعث شد مردسالاری و خشونت علیه زنان که در جامعه‌ی ترکیه ریشه‌های عمیقی داشت گسترده‌تر و شدیدتر شود.

خشونت علیه زنان و زن‌کشی: زن‌کشی (femicide) عنوان جامعه-شناختی‌ای است که به قتل سیستماتیک زنان با علت‌های مختلف در ارتباط با جنسیت زنان تعیین شده‌است. کشتار زنان از سوی مردان که بیش‌تر به عنوان "قتل ناموسی" از آن نام برده‌می شود در طول ۷ سال اخیر که حزب "عدالت و توسعه" در قدرت بوده است ۱۴۰۰ درصد (۱۴ برابر) افزایش پیدا کرده‌است. طبق آمارهای وزارت دادگستری در سال ۲۰۰۲ که حزب عدالت و توسعه به قدرت رسید آمار زنان کشته‌شده ۶۶ نفر بود و در هفت ماه اول سال ۲۰۰۹ این آمار به ۹۵۳ نفر رسید.^۳ اگر در نظر بگیریم که در طول این مدت افزایش قتل‌های زنان در کل جهان تنها ۱۰ درصد بود به این نتیجه می‌رسیم که این افزایش آمار در ترکیه از عوامل کلی پیروی نمی‌کند بلکه از عوامل سیاسی-اجتماعی در شرایط وقت ترکیه متأثر بوده‌است. این قتل‌ها بیش‌تر از سوی نزدیکان، خانواده، همسران و همسران سابق زنان صورت می‌گیرد. بهانه‌های رایج برای ارتکاب به این گونه قتل‌ها خیانت و یا شبهه‌ی خیانت، درخواست طلاق، متارکه، رعایت نکردن شئون اخلاقی و... است. «با عشو ساعت پرسیدن از مردان»، «زیادی حمام کردن»، «درخواست ترانه‌های عاشقانه از رادیو»، «صحبت‌کردن با پسران»، و حتا «بی‌نمک درست‌کردن ماکارونی» از جمله "دلایل" مردان قاتل بوده که در دفاعیاتشان در دادگاه‌ها ارائه شده و در رسانه‌ها هم بازتاب پیدا کرده‌است.^۴ افزایش خشونت علیه زنان در دوره‌ی حاکمیت حزب عدالت و توسعه به قتل زنان محدود نمی‌شود بلکه تجاوز و آزار جنسی نیز افزایش یافت. طبق آمار مرکز مطالعات ترکیه در فاصله‌ی ۵ سال (۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰) جرایم جنسی ۳۰ درصد افزایش پیدا کرده‌است. بیش‌از صد‌هزار زن مورد آزار جنسی و تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند. با توجه به این‌که ۴۰ درصد این زنان از روی ترس شکایتی نمی‌کنند، آمار واقعی از این میزان خیلی بیش‌تر است.

«عدالت» زن‌ستیز حزب "عدالت و توسعه": دلایل عمده‌ی رشد خشونت علیه زنان روش‌های زن‌ستیز دادگستری و پلیس و هم‌چنین بی-توجهی‌ی حکومت است که این قتل‌ها را به عنوان "حوادث استثنائی" و منفردی که به سیستم قانونی ارتباطی ندارد تلقی می‌کنند. طبق خبرهایی که در رسانه‌ها انعکاس یافته‌است خیلی از زنانی که کشته شده‌اند مخصوصاً آن‌هایی که طلاق گرفته‌بودند قبل از کشته‌شدن از پلیس تقاضای حمایت کرده‌بودند ولی به آنان توجهی نشده‌بود. و همین‌طور بسیاری از زنانی که به پلیس یا خانه‌های امن مراجعه کرده‌بودند با بی‌توجهی‌ی پلیس روبه‌رو شدند و بعد از به خانه بازگردانده‌شدن از سوی پلیس، کشته‌شدند. در بسیاری از اسناد و گزارش‌ها مثلاً در گزارش اتحادیه‌ی اروپا درباره‌ی وضعیت ترکیه که در ۱۴ اکتبر ۲۰۱۱ منتشر شد عنوان شده‌است که بسیاری از زنانی که هدف خشونت قرار گرفته‌اند گفته‌اند که پلیس به جای حمایت از آنان، سعی به اقناع آنان برای بازگشتن به خانه کرده است و قاضی‌ها در صدور قرارهای حمایتی اهمال می‌کنند. خانه‌های امن هم تعدادشان کم است و هم درجه‌ی امنیت پایینی دارند و هم‌چنین زنان را تنها برای سه ماه می‌پذیرند و نیز مقررات سختی برای پذیرش زنان خشونت‌دیده دارند و به این صورت در

عمل برای زنان راه‌حلی مناسبی نیستند. در ماه ژوئیه ۲۰۱۱ در یک جلسه که با شرکت فعالان فمینیست برگزار شد و از حکومت برای بهبود شرایط خانه‌های امن درخواست کمک کردند، از طرف اردوغان مورد حمله و شتمات قرار گرفتند. اردوغان گفت: "من از طرح پیش‌نهادی خانه‌های امن بدم می‌آید، زنان ترک پناه نمی‌آورند!!". در کلام اردوغان ملی‌گرایی و حماسی و زن‌ستیزی سیستماتیک به هم پیوند می‌خورد.

تبصره‌ی قانونی "تحریک حاد" که در دادگاه‌ها در رابطه با قتل‌های زنان به تبرئه‌ی قاتلان و تخفیف مجازات آنان می‌انجامد - با این استدلال که زنان خودشان قاتلان را تحریک کرده‌اند و باعث قتل خودشان شده‌اند - عمل کرد "قانونی"، دادگاه را در جای‌گاه شریک جرم قاتلان می‌نشانند. نمونه‌ی اخیر عمل کرد سیستم قضایی حکمی است که درباره‌ی «ن.چ» صادر شد که وقتی سیزده ساله بود در طول یک سال ۲۷ مرد به او تجاوز کرده‌بودند. شعبه‌ی یک دادگاه شهر ماردین (شرق ترکیه) تشخیص داد که چون او میلی به ممانعت از این تجاوزات نداشت پس خودش رضایت داشته و در نتیجه برای متهمان حداقل مجازات را تعیین کرد که از یک‌سال و هشت‌ماه تا پنج‌سال بود. علاوه بر این (HSIK) "شورای عالی‌ی قضات و دادستان‌های ترکیه" در ماه سپتامبر امسال در یک گزارش رسمی پیش‌نهاد کرد برای کم شدن حجم کار دادگاه‌ها، زنان با متجاوزان خود ازدواج کنند تا پرونده‌های «تجاوزات جنسی» زودتر بسته شوند!! و نیز حذف تنبیه مردان در صورت ایجاد رابطه‌ی جنسی با کودکان زیر ۱۵ سال با "رضایت" کودک و همچنین منسوخ کردن ارزیابی‌ی روان‌پزشکی‌ی قربانیان تجاوز جنسی برای کمک به کاهش مجازات متجاوزین نیز در این گزارش مطرح گردید. این پیش‌نهادات ذهنیت زن‌ستیز و مردسالارانه‌ی سیستم قضایی‌ی دولت حاکم را نشان می‌دهد.

زن در ایدئولوژی حزب عدالت و توسعه: ایدئولوژی حزب عدالت و توسعه که ۹ سال است در حاکمیت قرار دارد و تمامی‌ی دستگاه‌های دولتی را در اختیار دارد (برخلاف استقلال ظاهراً قانونی‌ی آنان) از سه شاخه تغذیه می‌شود: نئولیبرالیسم در راستای منافع سرمایه‌داری جهانی، ملی-گرایی دولتملت و اسلام سیاسی "معتدل". پروژه‌ای که مورد هدف حزب عدالت و توسعه است و در همان راستا عمل می‌کند حبس کردن زن در خانه و خانواده‌ی سنتی است و در عین حال استثمار نیروی کار زنانی است که نتوانسته در خانه حبس کند. اردوغان در جلسه‌ای که در ژوئیه ۲۰۱۱ با برخی از فعالان فمینیست داشت به طور علنی گفته‌بود به برابری زن و مرد باوری ندارد، او هم در گفتار و هم در عمل خود این هدف و پروژه را پنهان نمی‌کند. او در ۱۵ ژانویه ۲۰۱۱ گفته‌بود که: «ما محافظه‌کاریم و ریشه‌ی محافظه‌کاری‌ی ما نهاد خانواده است». او چندین بار پیش‌نهاد "زائیدن حداقل سه بچه" را مطرح کرده‌است و پنهان نمی‌کند که زن را تنها به عنوان یک ماشین تولید بچه در نظر می‌گیرد. حزب عدالت و توسعه که در اکتبر ۲۰۰۸ پیش‌نهاد پایین آوردن سن ازدواج زنان از ۱۸ سال به ۱۴ سال را مطرح کرد اخیراً در سال ۲۰۱۱ نام وزارت "زن و خانواده" را به وزارت

"خانواده و تامین اجتماعی" تغییر داد. طبق اخبار منتشرشده در رسانه‌ها در سال ۲۰۰۶ شهردار تویلا در استانبول که به حزب عدالت و توسعه وابسته است کتاب‌چه‌ای میان زوج‌های جوان پخش کرد که در آن عنوان شده‌بود که دختران در سن ۹ سالگی می‌توانند ازدواج کنند و مردان تنها از طریق نوشتن یک نامه می‌توانند از زن‌اشان طلاق بگیرند و همچنین مردان می‌توانند زنان را در صورتی که اثری بر بدن‌اشان باقی نماند کتک بزنند.^۵ ده‌ها تن از نماینده‌گان حزب عدالت و توسعه با استفاده از عقد مذهبی که در ترکیه به رسمیت شناخته نمی‌شود چند همسر برگزیده‌اند.^۶ **سوهاک کلیچ** یکی از این نماینده‌گان در یک مصاحبه به رسانه‌ها گفته‌است: «سه زن داشتن جائز است. ببینید من سه زن دارم و چهارمی را هم می‌توانم بگیرم». همه‌ی این نمونه‌ها ویژه‌گی‌ی "خانواده"‌ای که حزب عدالت و توسعه سعی در تقویت آن دارد و می‌خواهد زن‌را در آن حبس کند را نشان می‌دهد.

فمینیسم اسلامی علیه اسلام معتدل: حزب عدالت و توسعه در سال ۲۰۰۱ از طرف سیاست‌مدارانی که از حزب رفاه نجم‌الدین اربکان (که نماینده‌ی اسلام سیاسی بود) جدا شده‌بودند تشکیل شد و بخش مهمی گفت‌وگوهای سیاسی خودش را از طریق مطالبه‌ی "آزادی‌ی حجاب" اشاعه داد. این حزب از طریق ضدیت علیه ممنوعیت حجاب که مخصوصاً در دهه‌ی ۱۹۹۰ تبدیل به یک مسئله‌ی اجتماعی بزرگ شده‌بود حمایت و رای اقرار محافظه‌کار و سنتی را جذب کرد. اما با این حال غیر از این که در بسیاری از دانشگاه‌ها در سال تحصیلی ۲۰۱۰-۱۱ حجاب آزاد شد، در اماکن دولتی و مجلس هنوز ممنوعیت حجاب ادامه دارد. مسئله‌ی حجاب غیر از این که در گفت‌وگوهای سیاسی‌ی حزب عدالت و توسعه نقش مهمی دارد همچنین در سلسله‌مراتبی که در خود حزب هم وجود دارد نیز موثر است. در هیئت اجرایی حزب و تشکیلات زنان -از بالا به پایین- تعداد زنان محجبه افزایش می‌یابد و در حالی که زنان محجبه که در سطوح پایین قراردارند این ممنوعیت را به عنوان یک مشکل حیاتی که فوری باید حل شود می‌بینند اما به نظر هیئت مدیره‌ی حزب و زنانی که در سطوح بالاتر قرار دارند مسئله‌ای است که به مرور حل خواهد شد. طبق تحقیقی که از طرف اساتید روابط عمومی‌ی دانشگاه تکنیک خاورمیانه‌ی آنکارا با عنوان "حزب عدالت و توسعه" و زن انجام شده‌است، این که حجاب مانع این است که زنان در حزب به سطح بالاتر بروند و مخصوصاً کاندیدای نماینده‌گی مجلس بشوند، باعث نارضایتی‌ی زنان سنتی‌ی حزب شده‌است. در این تحقیق نشان داده شده‌است که به عنوان نمونه یکی از رئیس‌ان تشکیلات شهری بخشی زنان حزب، در حال گریه گفته‌است نمی‌داند وقتی در انتخابات آینده زنی که به اندازه‌ی او کار و زحمت نکشیده و فقط به خاطر این که محجبه نیست نماینده‌ی مجلس می‌شود چه عکس‌العملی نشان خواهد داد. در نتیجه‌ی این وضعیت در انتخابات ۱۲ ژوئن ۲۰۱۱ کمپینی با نام "اگر کاندیدای محجبه نیست، رای هم نیست" از طرف زنان فمینیست اسلامی هم‌چون سیبل ارسال، هدایت شفق‌تلی توکسال و جیهان آکناش تشکیل شد.^۷ زنانی که این کمپین را تشکیل دادند نه تنها به حزب عدالت و توسعه بلکه به همه-

<http://www.negahdar.net/index.php/article/195/>

نظرِ نوشابه امیری را در این آدرس ببینید:

<http://www.roozonline.com/persian/opinion/opinion-article/archive/2011/october/31/article/-88d4a17d8f.html>

مصطفی تاجزاده در چند مقاله‌ی اخیرش بدون استثنا به مدلی ترکیه توجه نشان داده‌است. به عنوان مثال نگاه کنید به:

<http://www.kaleme.com/1390/06/02/klm-70526/>

و همچنین نقدی که ما به تاجزاده نوشتیم را در این آدرس ببینید:

<http://shorayejavanan.com/2011/08/26/%D8%BA%D8%B4-%D9%88-%D8%B6%D8%B9%D9%81-%D8%B3%D8%A8%D8%B2-%D9%88-%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D9%87-%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DB%8C-%DA%A9%DB%8C%DA%A9-%D8%A7%D9%86%D8%AA%D8%AE%D8%A7%D8%A8%D8%A7%D8%AA/>

۲. به قول **حامد شهیدیان** فمینیست‌های اسلامی نیز در به‌ترین حالت شرایطِ گذار از مردسالاریِ خصوصی به مردسالاریِ عمومی را فراهم می‌کنند و نخواهند توانست آلترناتیوی در مقابل مردسالاریِ کهن و مدرن ارائه بدهند.

{به نقل از: **شهرزاد مجاب**؛ دو دیدگاه در جنبشِ زنانِ ایران: رفرمیسم و انقلاب (فمینیسم، سوسیالیسم و تئوریِ مارکسیستی)، انتشاراتِ پروسه، ص ۱۹.

http://newprocess2010.files.wordpress.com/2011/06/shahrzad-mojab-ketab_2.pdf

هم‌چنین مارگوت بدران در مقاله‌ی "ظهور یک «فمینیسم سکولار جدید» از پرتو گسترش فمینیسم اسلامی" می‌نویسد: «فمینیسم اسلامی امروز بر سر یک دوراهی قرار گرفته: یک‌سو راهی است که به اجتماع‌محوریِ فمینیسم اسلامی منتهی می‌شود و به عنوان یک پروژه‌ی انحصاری برای جوامع و خانواده‌هایی که دارای پیچیده‌گی‌های مذهبی هستند، محدود خواهد شد که نشانه‌های این مدل در «جنبش مساوات» قابل مشاهده است. اما راه دوم یا خطِ سیر دیگر به چیزی منتهی خواهد شد که به عنوان «فمینیسم سکولار جدید» می‌توان نام گذارد که به وسیله‌ی فمینیسم اسلامی تقویت می‌شود. زمان آن رسیده که از فمینیسم اسلامی عبور کنیم و فراتر از آن رویم. شگفت آن که گسترشِ گرایش به فمینیسم اسلامی، دارد این روند را سرعت می‌بخشد. فراتر رفتن از فمینیسم اسلامی به این معنا نیست که فمینیسم اسلامی دیگر یک گفتمانِ مهم باقی نخواهد ماند بلکه این گفتمان به تکامل خود ادامه خواهد داد و در حال حاضر هم دارد در شیوه‌های بسیار جالبی این اتفاق می‌افتد. اما در این میان می‌توان دید که یک فمینیسم نو نیز در حال ظهور است که من آن را «فمینیسم سکولار جدید» می‌نامم که شامل مجموعه‌ی تفکرات و گفتمان‌های فمینیستیِ اسلامی است. این «فمینیسم سکولار جدید» مجدداً بر فراگیر شدن تأکید می‌کند و از این‌رو با خودش نیرو و انرژیِ جدیدی به فمینیسم تزریق می‌کند.»

اما نکته‌ای که باید در این‌جا تأکید کرد این است که برخلاف نظرِ مارگوت بدران باید گفت او تلاشِ نافرجامی برای نجات‌دادنِ پروژه‌های "فمینیسم اسلامی" می‌کند و در واقع وقتی مسئله‌ی گذار به فمینیسم سکولار نو را مطرح می‌کند اشاره‌ای به ناکامی و خطری که از سوی جنبش مساوات در مصر احساس کرده و نیز از طرفی هم‌چنان پروژه‌ی "فمینیسم بومی" را تئوریزه و تجویز می‌کند. در انتهای مقاله اما با یک تناقض روبه‌رو می‌شود و این‌گونه می‌نویسد:

«این‌که موفقیتِ فمینیسمِ مصری در حوزه‌ی خانواده به همان اندازه‌ی حوزه‌ی عمومی سکولار نبوده است، برمی‌گردد به عرصه‌ی "بزرگ‌تر" در سیاست. چرا که دولتِ سکولارِ مصر تغییر و اصلاح در قانونِ اسلامیِ خانواده را به نفع خود ندیده

ی احزاب توصیه کردند کاندیدای محجبه معرفی کنند و عنوان کردند بر این اساس رای خواهند داد. این کمپین واکنشِ شدیدِ مردهایِ حزبِ عدالت و توسعه را برانگیخت و باعث بحث‌هایِ زیادی شد. **علی بولاچ** که یکی از نویسندگانِ روزنامه‌ی "زمان" - که با نزدیکی‌اش به حزبِ عدالت و توسعه و جماعتِ فتح‌الله گولن شناخته می‌شود - زانی که این کمپین را تشکیل دادند را به کم شدنِ رای‌هایِ حزب و ایجاد شر و تفرقه‌ی فمینیستی متهم کرد. بعد از این‌که در ماهِ اکتبر حزبِ BDP - که به جنبشِ گردِ منسوب است - پیش‌نهادِ قانونی را داد که در مجلسِ زنان بتوانند از شلوار و روسری استفاده کنند و این طرح از طرفِ حزبِ عدالت و توسعه رد شد، ناراضیتیِ فمینیست‌هایِ اسلامی و زنانِ حزبِ عدالت و توسعه افزایش یافت. بعضی از زنان در جناحِ اسلامی مثل **عایشه بهورلر** در مصاحبه‌هایِ خود با رسانه‌ها گفته‌است که حاکمیتِ حزبِ عدالت و توسعه برایِ زنانِ محجبه سودی نداشته‌است و مردهایِ جناحِ اسلامی بعد از به‌قدرت رسیدن و افزایشِ سطح رفاهِ زندگی‌اشان، زنانِ محجبه‌ای که باعثِ قدرت‌گیریِ آنان شدند را فراموش کردند و از اقتدارِ خود برایِ برگزیدنِ زن‌هایِ دیگری که بی‌حجاب هستند استفاده کردند.^۸

سخن پایانی

بررسیِ ترکیه‌ی تحتِ حاکمیتِ حزبِ عدالت و توسعه این نظر را تقویت می‌کند که مذهب چه در شکل تند و تیز و بنیادگرایانه‌اش و چه در شکلِ معتدل و میانه‌روانه‌اش باید بتواند نیرویِ کارِ "مسلمان" و منابعِ متعلق به آنان را در کشورهایِ "مسلمان" با هزینه و اصطحاکِ اجتماعیِ کم‌تری در چهارچوبِ منافعِ سرمایه‌داریِ جهانی قرار دهد و انتخاب، به کارگیری و قدرت‌گیریِ هر کدام از اشکالِ بنیادگراییِ مذهبی یا رفرمیسمِ مذهبی تابعی از این منافعِ مشخص است که با روی‌کردِ تحلیلیِ تضادِ دوگانه‌ی سنت-مدرنیته قابلِ توضیح نیست. دل‌سردیِ فمینیسمِ اسلامی از حزبِ عدالت و توسعه به عنوانِ یک حزبِ میانه‌رو و محافظه‌کارِ اسلامی و هم‌چنین تغییراتِ درونیِ ناگهانیِ اخوان‌المسلمین در مصر و نقشی که در چهارچوبِ منافعِ آمریکا و سرمایه‌داریِ جهانی در مصر نماینده‌گی می‌کند.^۹ نشان‌دهنده‌ی کارکردِ سیاسی-اقتصادیِ مذهب در کشورهایِ "اسلامی" است و نقشِ مهمی در کنترلِ بحران‌هایِ این کشورها بازی می‌کند و تضمینی برایِ حفظِ منافعِ سرمایه‌داریِ جهانی است. تحلیلِ بحرانِ درونیِ حکومتِ جمهوریِ اسلامی و جدال‌هایِ جناحینِ حکومت هم از این زاویه قابلِ بررسی و تحلیل است. ■

پی‌نوشت‌ها:

۱. مقالاتِ متعددی را می‌توان به عنوانِ نمونه در این‌جا ذکر کرد که تنها به تعدادی از آنان اشاره می‌کنیم:

نظرِ کاظم علم‌داری را در این آدرس ببینید:

<http://www.iran-emrooz.net/index.php?politic/more/33007/>

نظرِ فرخ نگه‌دار را در این آدرس ببینید:

سیاست در سایه‌ی اسلحه



صابر رفیعی

نیروهای نظامی به عنوان وسیله‌ی اعمال زور سیستماتیک و سازمان‌دهی‌شده در موقع لزوم، از اهمیت خاصی در تحلیل یک دولت و سیاست‌های آن برخوردار هستند. گاه این ابزار اعمال زور مستقیماً در دست دولت است و گاه آن‌را به دست ارگان‌های دیگری می‌سپارد، ولی هر چه هست آن‌ها در کنار هم اهداف نظام موجود را برآورده می‌سازند. اهداف نظام از دل شرایط موجود برمی‌آید و این اهداف، وظایف نیروهای نظامی را تعیین می‌کنند. این وظایف نه فقط نظامی که در بعضی شرایط سیاسی نیز می‌باشند. چنان‌که در اکثر نظام‌های موجود سایه‌ی ارتش بر سیاست هم‌واره محسوس بوده است. این وظایف مخصوصاً زمانی که با اهداف نظام‌های سرمایه‌داری تعیین می‌شوند تاریخ پر پیچ و خمی نیز برای نظام‌ها رقم می‌زنند. این وضعیت به عینه خود را در تاریخ یک‌صد سال اخیر ترکیه نشان داده است. ارتش در ترکیه به عنوان نهاد محافظ نظام جمهوری لاییک^۱، یا به عبارتی صحیح‌تر پاس‌دار کمالیسم و اندیشه‌های آتاتورک، هم‌واره رد پای خود را در تاریخ سیاسی ترکیه به یادگار گذاشته است. رد پای ارتش با دخالت‌های ریز و درشت آن، از زیر فشار قرار دادن دولت و مجلس در حذف یا تایید بعضی قوانین یا بخش‌نامه‌ها گرفته تا براندازی دولت، کاملاً محسوس است. این مداخلات نظامی در اکثر مواقع در جهت سامان دادن به کشمکش سیاسی بین اقشار طبقه‌های حاکمه‌ای است که خود در سیستم رو به رشد سرمایه‌داری ترکیه نماینده‌ی سرمایه‌های عظیم داخلی و حتا خارجی می‌باشند. به موازات آن، زمانی که در جامعه تضاد کار و سرمایه رشد پیدا می‌کند و سرمایه منافع خود را در خطر می‌بیند این مداخلات شدت بیش‌تری می‌گیرند. این مداخلات نظامی نه تنها در تحت امر منافع سرمایه‌های داخلی صورت می‌گیرند، بل که حتا منافع سرمایه‌ی جهانی نیز وقوع یا عدم وقوع آن‌ها را تعیین می‌کنند.

با پیروزی ترکیه در جریان جنگ‌های استقلال^۲ با فرماندهی مصطفی کمال علیه نیروهای اشغال‌گر بعد از شکست امپراطوری عثمانی در جنگ جهانی اول، استقرار نظام جدید یعنی نظام جمهوری لاییک به دستان آتاتورک سپرده شد. یعنی از همان ابتدا قدرت سیاسی در ترکیه به مدرن به دستان نیروهای نظامی افتاده بود. نظامی‌ها که فرماندهی کارزماتیک خود را به عنوان رهبر جامعه‌ی جدید ترکیه می‌دیدند در درون احساس عصر پیش‌رو و مرفقی در برقراری جمهوری نوپا را داشتند. با شکل‌گیری و تحکیم جمهوری کمالیستی و انجام اصلاحات مشهور آتاتورک که از طرف کمالیست‌ها به عنوان انقلابات آتاتورک مشهور است پاس‌داری از این دست‌آوردهای به اصطلاح انقلاب در قانون اساسی به ارتش سپرده شد. یعنی

است. چرا که این حوزه‌ای است که حسنی مبارک را در رقابت با مخالفان اسلام-گرایش در ضعف قرار می‌دهد. در واقع قوانین اسلامی وجه‌المصالحه‌ای است برآمده از ستیز شدید میان رژیم حسنی مبارک و اسلام‌گرایان که در رقابت میان آنان هم‌چون یک زندانی نزد اسلام‌گرایان گروگان گرفته شده‌است. از همین روست که چیزی که امروز فمینیسم مصری نیاز دارد نه گسترش تئوری (یا الهیات رهائی‌بخش)، بلکه پیوند و حضور بیش‌تر در حوزه‌ی سیاست و سیاست‌ورزی زنان است. و برای این کار ضروری است که انواع فمینیست‌ها در حوزه‌های مختلف تلاش کنند تا یک حرکت فمینیستی سکولار جدید را تنومند و بازسازی کنند.

توجه به حوزه‌ی سیاست و تلاش برای تغییر قانون مثلاً در مصر بدون توجه به موانع ساختاری‌ای که مثلاً حسنی مبارک را در مقابل اسلام‌گرایان تندرو مجبور به نرمش کرده‌است درست بعد از سرنگونی مبارک نادرستی تئوری‌پردازی مارگوت بدران را نشان می‌دهد. اکنون اخوان المسلمین آشکارا مورد حمایت‌های پیدا و پنهان غرب قرار دارند و این نکته دقیقاً به کارکرد سیاسی-اقتصادی رویکرد مذهبی آنان ارتباط دارد که بیش‌ترین منافع را برای غرب به همراه دارد. تئوری فمینیسم اسلامی در مقاله‌ی مارگوت بدران به پروژه فمینیسم سکولار نو تبدیل می‌شود که در واقع همان فمینیسم اسلامی لیبرال شرمنده است که با بن‌بست روبه‌رو شده است چرا که نمی‌خواهد به سیاست توجهی نشان دهد و آن‌گاه که مارگوت بدران به نتیجه‌ی دخالت‌گری در سیاست می‌رسد آشکار است که تنها آن‌را در چهارچوب فمینیسم لیبرال و تلاش برای دست‌آوردهای قانونی می‌بیند.

مقاله‌ی مارگوت بدران را در این آدرس ببینید:

<http://www.rahesabz.net/story/44547/>

۳. آمارها از این منبع اخذ شده‌است:

Sol Haber Portali:Kadin Cinayetleri Son 7 Yilda %1400 Artti:
<http://haber.sol.org.tr/kadinin-gunlugu/kadin-cinayetleri-son-7-yilda-yuzde-1400-artti-haberi-46409>

۴. رجوع کنید به:

Toplumsal Ozgurluk:Kadin Cinayetleri Neden Artiyor:
http://toplumsalozgurluk.com/index.php?option=com_content&ask=view&id=571&Itemid=72

۵. رجوع کنید به:

Kadina Iz Birakmadan Dayak Atmak Mubah!
<http://arsiv.sabah.com.tr/2006/05/02/gun120.html>

۶. رجوع کنید به:

Cumhuriyet: Basbakana 3 Esli Danisman:
<http://www.cumhuriyet.com.tr/?hn=163242>

۷. رجوع کنید به:

<http://www.timeturk.com/tr/2011/04/03/basortulu-aday-yoksa-oy-da-yok-kavgasi.html>
<http://haber.sol.org.tr/kadinin-gunlugu/kadin-cinayetleri-son-7-yilda-yuzde-1400-artti-haberi-46409>

۸. رجوع کنید به:

<http://ahmettulgar.wordpress.com/2011/11/05/ayse-bohurler-iktidar-olmak-basortulu-kadinlar-icin-cok-sey-degistirmedir/>
http://www.sacitaslan.com/medya-ayse-bohurler-ikinci-kadin-icin-islami-kullandilar_38731.html

۹. به مقاله‌ی "بهار عربی" نوشته‌ی سمیر امین در این منبع مراجعه کنید:

<http://www.sobh-emrooz.com/archives/1952>

ارتش نه تنها محافظِ حدود و مرزهای کشور در برابر خطر خارجی که محافظِ نظام و دست‌آوردهای آن در برابر تهدیدهای داخلی نیز شد. احساسِ مترقی بودن و پاس‌داری از این ارزش‌های مترقی رفته رفته چهره‌ی مرتجعِ ارتش را آشکار نمود. دفاع از ارزش‌های نظام در مقابل هر گونه حرکتی که پایه‌های نظام را به خطر می‌اندازد در تاریخِ ترکیه به صورتِ قتلِ عامِ مردم، نیروهای مترقی‌ی واقعی، و اقلیت‌ها نمود پیدا کرد. در شکلِ سیاسی‌ی آن نیز ارتش هم‌واره انگشتِ خود را به سمتِ مجلس و دولت برای ملاحظاتِ سیاسی نشانه رفته است.

اخیراً حزبِ **عدالت و توسعه**^۲ اقداماتی در جهتِ عادی‌سازی‌ی (نرمالیزه کردن) روابطِ دولتِ محافظه‌کار و ارتش کرده است. این اقدامات از طرفِ رسانه‌ها و محافلِ نزدیک به حزبِ عدالت و توسعه به عنوانِ اصلاحاتِ دولت در جهتِ ایجادِ یک سیاستِ مدنی تعریف می‌شود. از طرفِ دیگر مخالفینِ آن‌را به عنوانِ تضعیفِ نیروهای مسلح انکلس می‌دهند و به وضعیتِ جنوبِ شرقِ کشور و وظیفه‌ی سنگینِ ارتش در مبارزه با پ.ک.ک. اشاره می‌کنند تا شاید بتوانند احساساتِ ملی‌ی مردم را در مخالفت با اقداماتِ دولت همراه کنند. ولی موضوع شاید خیلی هم به این ساده‌گی‌ها نباشد. این اقدامات از طرفی هم می‌تواند در جهتِ به‌دست‌گیریِ قدرتِ نظامی‌ی ارتش توسطِ یکی از جناح‌های حاکم و گسترشِ هژمونی‌ی دولت بر تمامِ ارگان‌های دولتی تعبیر شود. دولت بر آمده از حزبِ عدالت و توسعه از همان ابتدای به‌دست‌گیریِ قدرتِ سیاسی در اوایلِ هزاره‌ی سوم سعی در تسخیرِ ارگان‌های دولتی مخصوصاً ارگان‌های مهمی چون پلیس، آموزش، و ارتش نمود. در این بین ارتش از جای‌گاه ویژه‌ای برای آن‌ها برخوردار بود. تسخیرِ ارتش به عنوانِ سنگرِ اصلی‌ی اردوی کمالیسم و ابزارِ اعمالِ زور در زمانِ احساسِ خطرِ علیه اسلامِ سیاسی هم‌چون کودتایِ پست‌مدرنِ سالِ ۱۹۹۷ علیه دولتِ محافظه‌کارِ **نجم‌الدین ارباکان** از اهمیتِ ویژه برای دولتِ **رجب‌طیب اردوغان** رهبرِ حزبِ عدالت و توسعه برخوردار می‌باشد. برای همین چنین می‌نماید که جناحِ محافظه‌کار که هر گونه اقدامی را به عنوانِ اصلاحاتِ دموکراتیک می‌شمارد دروغی بیش نیست و گریه و زاریِ جناحِ مخالف هم نه برای دموکراسی در ترکیه که برای قدرت از دست رفته می‌باشد. برای درکِ بیش‌تر موضوعِ رابطه‌ی دو طرفه‌ی دولت و ارتش در ترکیه به‌تر است (بد نیست) نگاهی به تاریخِ سیاسی‌ی مملو از حضور و مداخله‌ی نظامی‌ی این کشور داشته باشیم.

حضورِ سیاسی‌ی ارتش در ترکیه در تداومِ سیاست‌ها و اندیشه‌های ترک‌های جوان در اوایلِ سده‌ی بیستمِ میلادی در سیاستِ عثمانی حاصل شده بود.^۴ با این‌که ترک‌های جوان نظامی نبودند با این حال ارتش را نیرویِ قوی برای انجامِ اصلاحات در خاکِ عثمانی می‌دانستند. ترک‌های جوان که مردم را رعیت و مادون می‌دانستند قادر نبودند که مانندِ نیروهای مترقی در خاکِ روسیه‌ی تزاری با تکیه به نیروهای مردمی اقتدار را در دولتِ عثمانی به دست بگیرند. بنابراین تنها راهی که برای آن‌ها مانده بود تکیه بر قوه‌ی ارتش بود. این اشتباهِ ایدئولوژیک و استراتژیکِ ترک‌های جوان خود را به شکلِ محسوسی در تاریخِ سیاسی‌ی عثمانی و بعداً ترکیه نشان داد. متعاقبِ چنین مداخله‌ای در سیاست، نیرویِ مسلح به عنوانِ یک نیرویِ سیاسی مطرح شدند

و احتمال این‌که ارتش کودتا کند و یا در تصاحبِ قدرتِ سیاسی شرکت کند و بعد از سیاست جدا شود بسیار ضعیف می‌باشد. مخصوصاً اگر ارتش از نیروهای مترقی تشکیل نیافته باشد، عواقبِ این مداخلات هم‌واره دامانِ سیاستِ مدنی را خواهد گرفت. و این موضوع خود را با پیروزیِ حزبِ اتحاد و ترقی در سالِ ۱۹۰۸ میلادی نشان داد. در این سال انقلابِ مشروطیتِ دوم در عثمانی با رهبریِ حزبِ اتحاد و ترقی و توسطِ نیروهای نظامی پیروز شد. البته باید توجه کرد که اندیشه‌ی ترک‌های جوان هم نه براندازیِ سیستم که حفظِ آن البته به شکلِ دیگری بود. و این همان شکلِ ارتجاعی‌ی تفکر بود که در ارتشی رسوخ کرد که برای اولین بار به شکلِ فعال به پهنه‌ی سیاسی کشیده بود. این موضوع را هم می‌توان اضافه کرد که امپراطوریِ عثمانی در تاریخِ طول و درازِ خویش با قیام‌های فراوانِ نیروهای نظامی روبه‌رو شده بود. مخصوصاً نیروهای **ینی‌چری** قیام‌های بسیاری را علیه دربارِ عثمانی تدارک دیده بودند ولی هیچ یک از این قیام‌ها بارِ ایدئولوژیکِ چندانی نداشتند. یعنی این قیام‌ها را نمی‌توان به عنوانِ دخالتِ سیاسی‌ی ارتش تعبیر نمود، البته با معیارهایِ امروزی‌ی ارتش سیاسی.

با این‌که ادعا می‌شود آتاتورک در سال‌هایِ ابتداییِ جمهوریّت مخصوصاً در سالِ ۱۹۲۶ میلادی سعی در دور کردنِ ارتش از سیاست را داشت، ولی این ادعاها نیز چندان درست به نظر نمی‌رسد. در طیِ سال‌هایِ استقرارِ نظامِ جمهوری، فرمان‌دهانی که مخالفِ آتاتورک بودند و از جمع شدنِ قدرت در دستانِ او بیم داشتند به مخالفت با او برخاستند. در نتیجه‌ی این مخالفت‌ها بود که آتاتورک از این فرماندهان خواست که در مجلس نه در شکلِ فرماندهیِ نظامی که فقط در لباسِ یک سرباز حاضر شوند. زیرا در آن زمان خودِ آتاتورک هیچ درجه‌ی نظامی نداشت ولی هنوز سربازِ ارتش به حساب می‌آمد. یعنی عملاً هیچ کاری در دور کردنِ نظامیان از سیاست انجام نداد. البته در سالِ ۱۹۲۶ میلادی به بهانه‌ی یک سوءِ قصد به جانِ آتاتورک در ازمیرِ تصفیه‌هایی در ارتش شکل گرفت که این‌ها به اشتباه به عنوانِ جدا کردنِ ارتش از سیاست و سپردنِ ارگان‌های دولتی به دستِ نیروهایِ سیاسی تعبیر می‌شوند.

آتاتورک که با تاسیسِ حزبِ جمهوری‌ی خلق^۵ تمامِ امورِ دولتی را به این حزب سپرده بود و خود نیز به عنوانِ رهبرِ حزب و رئیس‌جمهورِ ترکیه بر همه‌ی امور نظارت می‌کرد، نظامِ تک حزبی را تا آخرِ عمرِ خود حفظ و تحکیم نمود. بعد از آتاتورک و مخصوصاً بعد از سال‌هایِ جنگِ جهانی‌ی دوم که ترکیه بی طرفی‌ی خود را اعلام کرده بود ناهایِ آزادی‌خواهی از طرفِ نیروهایِ سیاسی و رسانه‌ها بلند شد. رئیس‌جمهورِ وقت، **عصمت پاشا** که خود از یارانِ نزدیکِ آتاتورک در ارتشِ ترکیه بود مجبور به قبولِ سیستمِ چند حزبی با انتخاباتِ آزاد شد. در انتخاباتِ آزاد در سالِ ۱۹۵۰ میلادی حزبِ دمکرات که چهار سال قبل از انتخابات با انشعاب از حزبِ جمهوری‌ی خلق تاسیس شده بود، توانست با اکثریتِ آرا حزبِ جمهوری‌ی خلق را شکست دهد و به ۲۷ سال اقتدارِ تک حزبی پایان دهد. البته در این انتخابات دلایلِ اقتصادی و بعضی از رفم‌هایی که حزبِ جمهوری‌ی خلق در فکرِ انجامِ آن‌ها بود تأثیراتِ فراوانی گذاشتند. بعد از این انتخابات بود که اولین رئیس‌جمهورِ غیرِ نظامی از طرفِ مجلس انتخاب شد و این ضربه‌ی بزرگی به غرورِ ارتش بود و ارتش به

هیچ وجه نتوانست با این نظام جدید خو بگیرد. ارتش در زمان اقتدار تک حزبی برای یک دوره‌ی تک حزبی سازمان‌دهی شده بود، بوروکراسی نظامی در این جهت رشد کرده بود و نظامی‌ها برای چنین ساختاری آموزش دیده بودند. سیستم چند حزبی و اقتدار غیر نظامی برای آن‌ها قابل هضم نبود.

کودتای ۲۷ می، اولین مداخله‌ی نظامی در تاریخ سیاسی جمهوری

وضعیت ناسامان اقتصادی ترکیه در دهه‌ی ۵۰ میلادی رو به بهبودی گذاشت. این رشد اقتصادی از طرفی نتیجه‌ی بی‌طرفی ترکیه در جنگ جهانی دوم و از طرف دیگر نتیجه‌ی ورود ترکیه به ناتو در سال ۱۹۵۲ میلادی بود که موجبات ورود سرمایه‌ی خارجی به ترکیه را فراهم کرده بودند. سرمایه‌داران غربی بعد از جنگ جهانی دوم به دنبال منطقه‌ی نسبتاً امن و هم‌چنین نیروی کار ارزان می‌گشتند. ورود به ناتو که احزاب مخالف هم با آن هماهنگ و هم‌دل بودند و در مقابله با خطر کمونیسم و در راستای سیاست‌های آمریکا انجام شده بود تضمین‌کننده‌ی ورود بیش‌تر سرمایه‌های خارجی به کشور شده بود و هم‌چنین موجبات ارتباط و نزدیکی بیش‌تر با غرب را فراهم کرده بود. به‌بود وضعیت اقتصادی در کنار بعضی آزادی‌های دینی که توسط نظام تک حزبی سلب شده بود (ممنوع بودن اذان به زبان عربی و جزئیاتی مانند آن) سبب شدند که حزب دمکرات در انتخابات دوم نیز با اکثریت آرا به پیروزی دست یابد.^{۱۷۶} این پیروزی آن‌چنان محکم بود که هنوز هم هیچ حزبی با چنین حد و نصابی در تاریخ انتخابات ترکیه نتوانسته است قدرت سیاسی را به دست بگیرد. مبارزات انتخاباتی احزاب مختلف با سر و صداهای فراوانی دنبال شده بود. حزب جمهوری‌ی خلق که مدافع سیاست‌های اقتصادی دولتی بود سیاست‌های اقتصادی لیبرال حزب دمکرات را شدیداً مورد حمله قرار داده بود. با این حال پیروز انتخابات باز هم حزب دمکرات بود و این پیروزی امیدهای ارتش و نیروهای کمالیست به‌دست‌گیری دوباره‌ی قدرت توسط حزب جمهوری‌ی خلق را بر باد داده بود. این پیروزی‌ی حزب دمکرات پیامد دیگری نیز داشت و آن هم استحکام هژمونی‌ی حزب دمکرات و مبارزه‌ی شدید با نیروهای مترقی مخصوصاً مبارزین چپ بود. مبارزات فعالین چپ بعد از جنگ کره جدی‌تر شده بود. جنگ کره که ترکیه با ارسال نیرو به این جنگ توانسته بود جواز ورود به ناتو را به دست آورد موجب شکل‌گیری فعالیت‌های ضد جنگ توسط نیروهای چپ شد. این فعالیت‌ها توسط دولت به شکل وسیعی در هم کوبیده شد. انجمن ضد جنگ تعطیل و فعالین آن بازداشت و زندانی شدند.^۸ این تنها جبهه‌ای نبود که دولت به مبارزه با فعالین چپ پرداخت، تشکیل نیروهای زیرزمینی و سری برای مبارزه با خطر کمونیسم در این دوره آغاز شد.^۸ هم دولت به اصطلاح دمکرات و هم وارثین اندیشه‌های آتاتورک هیچ مشکلی در مبارزه با چپ نداشتند. در این راه همه‌ی جناح‌ها هم‌دل و هم‌راه هم‌دیگر بودند. مشکل آن‌ها فقط و فقط در اختیار داشتن اقتدار سیاسی بود. کارکرد سیاسی و اجتماعی‌ی حزب دمکرات در دوران اقتدار نشان داد نیرویی که از

دل سیستم علیه نظام استبدادی سر مخالفت بر می‌دارد زمانی که به اقتدار سیاسی برسد نشانه‌های استبداد و ارتجاع را بروز خواهد داد.

سیاست‌های لیبرال دولت خود را در همه‌ی وجوه اقتصادی نشان می‌داد. طبقه‌ی سرمایه‌دار جدیدی با استفاده از این موقعیت به‌وجود آمده بود و دولت با کمک‌هایی که از بانک جهانی و دیگر کشورها می‌گرفت سعی در اداره‌ی حیات اقتصادی جامعه داشت. ولی بخت آن‌چنان هم با حزب دمکرات یاور نبود. دیری نپایید که مشکلات ناشی از پرداخت همین قرض‌ها گریبان‌گیر دولت شد. دولت دست به تنظیماتی در مصارف دولتی زد.^{۱۷۹} قبض پرداخت‌های دولتی و سیاست کمرسفت‌کنی هم مثل همیشه به اسم اقشار زحمت‌کش نوشته شد. از طرف دیگر اختلافات درون حزبی سبب شد که حزب جدیدی از درون حزب دمکرات بیرون بیاید و به عنوان حزب مخالف قد علم کند. حزب دولت هم که قبلاً به همین شکل از دل حزب دمکرات بیرون آمده بود با سیاست‌های سرکوب دولت دمکرات به نام عدول از لایسم بسته شده بود. حزب با این مشکلات اقتصادی و جو سیاسی آشفته به انتخابات زودرس تن داد. با همه‌ی این مشکلات و از دست دادن قسمتی از رای‌ها باز توانست به عنوان حزب پیروز سومین دره‌ی انتخاباتی‌ی خود را شروع کند. باز هم اردوی کمالیسم شکست خورده بود. پیامد این انتخابات چیزی جز درگیری بین طرفداران حزب‌های مخالف نبود. کشور در مرز اغتشاش فرو رفته بود. این مخالفت‌ها سبب شده که حزب حاکم به تصویب لویحی در مشکل‌تر کردن کارکرد احزاب بپردازد. دولت حاکم با سرکوب مخالفین چپ، رسانه‌ها و احزاب مخالف سعی در حفظ موقعیت خویش داشت. اعتراضات به شدت سرکوب می‌شد و شایعات کودتا همه جا پیچیده بود، و این چیزی بود که اردوی شکست‌خورده‌ی کمالیسم را خشنود می‌کرد. شرایط جامعه برای یک مداخله‌ی نظامی آماده شده بود. بالاخره مداخله‌ی نظامی در تاریخ ۲۷ می ۱۹۶۰ با بیانیه‌ای که از رادیو خوانده شد به وقوع پیوست. بحران و بن‌بست دموکراسی پارلمانی که نتیجه‌ی سیاست‌های ارتجاعی احزاب چه حاکم و چه مخالف بود با مداخله‌ی نظامی‌ی ارتش پایان یافته بود. سران حزب دمکرات دست‌گیر و محاکمه شدند. در نتیجه‌ی این محاکمات سه تن از سران حزب که شامل نخست‌وزیر دولت دمکرات هم می‌شد اعدام شدند.^۹ ارتش مهر خود را بر سیاست زده بود و سایه‌ی خود را بر اراده‌ی مردم افکنده بود. اردوی نخبه‌گرای (الیتست) کمالیسم امیدی به یاری‌ی مردمی که آن‌ها را رعیت می‌دانست نداشت و تنها راه ممکن را در چنگ زدن به سلاح می‌دید. مخالفین واقعی حکومت استبدادی هم از هر دو طرف قلع و قمع می‌شدند. دیکتاتوری‌ی بورژوازی بحران‌های سیاسی‌ی خود را هم به شکل وحشیانه‌ای حل می‌کرد. کودتای ۲۷ می آغاز یک دوره‌ی طولانی مداخله‌ی نظامی در ترکیه بود.

ترکیه تا قبل از ۱۹۵۰ میلادی با سیستم اقتصادی دولتی محض اداره می‌شد. صنایع و نظام بانکی تماماً در دست دولت قرار داشت. در حوزه‌های دیگر هم چهره‌ی فئودالی یا نیمه‌فئودالی در ترکیه کاملاً مشهود بود. ترکیه هنوز کشور عقب‌مانده‌ی دهقانی محسوب می‌شد. بعد از جنگ جهانی دوم،

و نشان دادن چپ به عنوان نیروی طرفدار کودتای ۲۷ می تبلیغات دور از صداقت اردوی لیبرال می باشد.

رشد تضاد کار و سرمایه و کودتای ۱۲ مارس

دولت کودتا می دانست که چاره ای جز قبول شرایط سرمایه داری بین المللی ندارد و باید برنامه های اقتصادی دولت پیشین را ادامه دهد ولی این بار کنترل در دست جناح خودی بود. عوامل کودتا که خود را به عنوان نیروهای متری در نجات میهن معرفی می کردند مجبور بودند که بعضی حقوق دموکراتیک را نیز تعریف کنند. حتی بعضی از حقوق اولیه نیز برای اقشار زحمت کش تعریف شد تا بتوانند نشان دهند که تنها نیروی متری که می تواند شرایط دموکراتیک را برای ترکیه ی نوین به ارمغان بیاورد همان جناح کمالیستی است. با چنین پیش زمینه هایی قانون اساسی جدیدی برای ترکیه نوشته شد. راه برای زحمت کشان در بیان خواسته های شان هموارتر از قبل شده بود. شرایط ایجاد اتحادیه های کارگری و حق اعتصاب امتیازاتی بودند که در قوانین جدید تعریف شده بودند. ولی نیاز به کنترل این سندیکاها هم بود. تنها کنفدراسیون سندیکایی فعال ترک - ایش (Türk-İş) قبل از کودتا که به نزدیکی با دولت مشهور بود با موج تغییرات بسیار در کادر رهبری خویش آشنا شد. البته حق مانند حق اعتصاب با حقوقی که برای کارفرماها برای اخراج کارگران تعریف شده بود خنثا می شد. مواردی مانند ممنوعیت اعتصابات عمومی و سیاسی یا اعتصابات که در جهت هم دردی با دیگر کارگران صورت می گرفت برای جلوگیری از هم گرایی مبارزات کارگری و طبقاتی با مبارزات سوسیالیستی هم پیش بینی شده بود.

البته این حقوق اولیه هم به ساده گی حاصل نشده بودند. در آخرین روز سال ۱۹۶۱ میلادی راه پیمایی عظیمی در استانبول صورت گرفت. بیش از صد هزار کارگر در راه پیمایی خواهان حق تشکیل اتحادیه و بستن قراردادهای رسمی شدند. در اوایل سال ۱۹۶۳ میلادی نیز اعتصابات کارگری در کارخانه های کاوال که توسط ۲۲۰ نفر شکل گرفته بود به موجی از بیداری طبقاتی در بین کارگران ترکیه بدل شد.^{۱۱} تا این که این قوانین در مجلس به تصویب رسیدند. با این که دولت تصویب این قوانین را به عنوان هدیه ی بزرگی به اقشار زحمت کش منعکس کرد ولی دیری نپایید که نیروهای به ظاهر متری به مبارزه با حقوقی پرداختند که با قانون اساسی کودتا تعریف شده بودند. مخصوصاً در اواسط دهه ی ۶۰ میلادی که بحران اقتصادی جدیدی دامان سرمایه داری را گرفته بود و مبارزات کارگری رشد می کرد چهره ی ارتجاعی خود را نشان دادند. این دهه از طرفی اوج فعالیت های طبقاتی در ترکیه بود. جوانان بسیاری جذب احزاب مارکسیستی شده بودند. با این که فعالیت کمونیست ها ممنوع بود با این حال فعالیت های سازمانی به شکل منسجم دنبال می شد. مخصوصاً که با آشکار شدن چهره ی ارتجاعی رژیم کودتا جوانان تنها راه رهایی را در دامان سوسیالیسم جست و جو می کردند.

در یکی از مهم ترین حرکت های کارگری، کارگران معدن ذغال سنگ در **زونگولداک** در سال ۱۹۶۵ میلادی دست به اعتصاب زدند. اعتراض کارگران به کارفرماها و سندیکاها ی زرد طرفدار کارفرماها بود. زمانی که کارگران

ترکیه به سرعت خود را به جناح سرمایه داری نزدیک کرد. با آغاز برنامه های لیبرال اقتصادی و رشد اقتصادی سریع، که به منابع آن هم اشاره شد، فاصله ی طبقاتی به سرعت رشد کرد. با نزدیک شدن به اواخر دهه ی ۵۰ میلادی بیماری های اقتصادی سرمایه داری خود را کاملاً نشان داد. حجم اقشار زحمت کش به سرعت بزرگ می شد، با این حال از هیچ گونه حق اجتماعی، سیاسی و دموکراتیک برخوردار نبودند. در چنین وضعیتی بود که ناراضی ها رفته رفته وسیع تر شد و اعتراضات مردمی، که حمایت حزب های مخالف را هم با خود داشت، راه را برای کودتای ۲۷ می هموار کرد. این که چرا ارتش چنین وظیفه ای را در خروج از دوران خفقان به عهده گرفت، باید در موقعیت از دست رفته و قدرت کاسته شده ی ارگان های دولتی، با ورود به سرمایه داری، جست. چنین کودتایی در جهت باز تعریف جایگاه ارگان های دولتی در گذر از سیستم بسته ی دولتی به سیستم باز بازار بود.

با این اوصاف کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰ میلادی برنامه های طولانی مدتی برای ترکیه در نظر داشت. و یکی از نتایج آن هم ورود ارتش به جریان اقتصادی ترکیه بود. این کودتا که به نوعی نتیجه ی صنعتی شدن در ترکیه بود و آن را برای یک برنامه ی طولانی اقتصادی حاضر می کرد، پای ارتش را هم به این بازار پر سود باز کرد. ارتش ترکیه با تاسیس سازمان **هم یاری ی ارتش (اویاک)** اولین گام را در این راه برداشت. این سازمان با هدف ایجاد یک سازمان مستقل اقتصادی برای نظامیان، که با کسر حقوق از درجه داران ارتش تغذیه می شد، در ابتدا به عنوان صندوق تصرف نظامیان تعریف شده بود. این سازمان با این که یک سازمان مستقل و نیمه خصوصی به شمار می رفت از هر گونه مالیاتی معاف بود و این چنین شد که رفته رفته این سازمان به عنوان یک قطب اقتصادی در ترکیه شناخته شد به شکلی که اینک اویاک با بیش از ۳۵ شرکت یکی از پنج **هلدینگ** (شرکت مرکزی) بزرگ ترکیه به شمار می رود. با توجه به این موضوع که نظامیان در ترکیه از حقوق نسبتاً بالایی در مقایسه با دیگر ارگان های دولتی برخوردار می باشند، سهام اویاک نیز در جبهه دارن نظامی را به طبقه ی نسبتاً مرفه ای در ترکیه تبدیل نموده است. از همان اول هم در برنامه اویاک ایجاد طبقه ی متوسط مرفه ای از نظامیان به عنوان یکی از اهداف این حضور اقتصادی مطرح بود.^{۱۰}

در نقد این کودتا بعضی منتقدین لیبرال اشاره می کنند که نیروهای چپ از وقوع این کودتا خرسند بودند، و کسب آزادی های نسبی برآمده از قانون اساسی بعد از کودتا را دلیل این خرسندی می شمارند. با این که چپ ترکیه در دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی در زیر سایه ی **اتحاد شورایی استالینی** بود و در ابتدا کمالیسم را به عنوان اندیشه ی متری در ایجاد یک جامعه ی مدرن - از طریق انقلاب بورژوازی - تعریف می کردند؛ در عمل نیروهای چپ از دو جناح کمالیستی و لیبرال به شدیدترین شکل سرکوب می شدند. مخصوصاً بعد از ورود ترکیه به **ناتو** این سرکوب ها جدی تر هم شده بود. در این زمان بود که **ناظم حکمت**، شاعر معروف چپ گرای ترک، توسط دولت دمکرات از شهروندی ترکیه طرد شد. در گیرودار درگیری های طبقات حاکمه، چپ فقط سعی داشت که از موقعیت ایجاد شده در کشور به بهترین نحو استفاده کند

در این اثنا گروه‌های مبارز جوان در آوریل ۱۹۶۹ در اعتراض به حضور نظامیِ ناوگان دریاییِ آمریکایی در منطقه، راهپیماییِ بزرگی ترتیب دادند که حتا اجازه‌ی راهپیمایی هم از پلیس گرفته بودند. گروهی موسوم به انجمن مبارزه با کمونیسم از چند روز پیش نسبت به این موضوع حساسیتِ خویش را بیان داشته و مردم را به عکس‌العمل در مقابل این راهپیمایی فرا خوانده بود. در روز راهپیمایی افرادی با چماق منتظر جوانان چپ بودند. درگیریِ شدیدی رخ داد که در آن دو نفر جان خود را از دست دادند.^{۱۵}



جوانان انقلابی اعدام شده بعد از کودتای سال ۷۱ میلادی - از چپ به راست: یوسف اصلان، دنیز گزمیش، حسین اینان ۵ می ۱۹۷۱ یک روز قبل از اعدام

در ۱۵-۱۶ ژوئن سال ۱۹۷۰ بود که حرکت‌های کارگری به اوج خود رسید. مجلس ماده‌ای تصویب کرد که مراحل تعویضِ سندیکا را سخت‌تر می‌کرد. هدف این ماده جلوگیری از سیلِ عظیمِ جریانی بود که از ترک - ایش به دیسک صورت می‌گرفت. زیرا که اعتصاباتِ کارگری با رهبریِ دیسک امان سرمایه‌داری را بریده بود. در ۱۵ ژوئن دیسک راهپیماییِ بزرگی در مقابله با این ماده ترتیب داد با این که این راهپیمایی از طرفِ دیسک برگزار می‌شد تعداد زیادی کارگر از ترک - ایش هم به صفِ مخالفین پیوسته بودند. عصر همان روز دولت به مدت ۶۰ روز حکومتِ نظامی اعلام کرد. سرانِ دیسک دست‌گیر شدند و در نتیجه‌ی خشونتِ پلیس ۲ نفر کارگر، یک پلیس و یکی از اصنافِ محلِ درگیری کشته شدند. ۱۶ ژوئن راهپیمایی‌هایی با شعاعِ کوچک‌تری در آنکارا، ازمیر، آدانا و بورسا شکل گرفت.^{۱۵}

از طرفی هم مبارزه‌ی مسلحانه‌ی بعضی از گروه‌های چپ آغاز شده بود. همه‌ی اتفاقات رشدِ سریعِ مبارزاتِ طبقاتی را گواه می‌داد. دوباره گروهی که خود را قیمِ جمهوریت می‌دانستند به هراس افتادند. بایستی این مبارزه ریشه‌کن می‌شد. ارتش دوباره راه حل را در یک کودتا می‌دید. کودتا در ۱۲ مارس ۱۹۷۱ با اطلاعیه‌ای که از رادیو و تلویزیون خوانده شد اعلام گردید. کودتاچی‌ها دولت و مجلس را مقصر معرفی کردند و آن‌ها را مسببِ آناش و اغتشاشِ موجود و فراهم‌کننده‌ی مشکلاتِ سیاسی و اقتصادی معرفی کردند. این بار بر خلافِ کودتای قبلی، مجلس تعطیل نشد. قانون اساسی به حالتِ معلق در نیامد، فقط دولت بر کنار شد و به مجلس مهلت داده شد که یک دولتِ بی‌طرف برای به انجام رساندنِ اصلاحاتِ کمالیستی تشکیل دهند. با این حال اوضاع با قبل از کودتا فرق زیادی کرده بود. بعد از کودتا موجِ زنجیره‌ایِ دست‌گیریِ فعالان و مبارزین چپ آغاز شد. دنیز گزمیش، یوسف اصلان و حسین اینان که در جریاناتِ بعد از گروگان‌گیری و کشته شدنِ سفیر اسرائیل دست‌گیر شده بودند اعدام شدند.^{۱۵} تمامیِ مطبوعات و مجلاتِ منسوب به انقلابیون تعطیل و ممنوع شدند. دیسک و حزبِ کارگرِ ترکیه نیز بسته شدند.

کوره‌های ذغال‌سنگ را خاموش کردند، کار به دخالتِ پلیس و نیروهای امنیتی کشید. در اولین دخالتِ خشنِ پلیس ۴۵ کارگر از ۵۰۰۰ کارگرِ اعتصابی دست‌گیر شدند. با این حال مقاومتِ کارگران شکسته نشد و دوباره مقاومت با خشونتِ پلیس دنبال شد. در دومین دخالتِ نیروهای امنیتی، ۲ کارگر کشته شدند و تعدادی کارگر و پلیس زخمی شدند. نیروهای امنیتی که مقاومتِ کارگران را فراتر از آنی دیدند که با یک دخالتِ خشنِ پلیس در هم بشکنند، کارگران را با بمبارانِ محل تهدید کردند. کارگران پا پس نمی‌گذاشتند آن‌ها نماینده‌های اتحادیه‌ی کارگری را هم که برای

حل و فصلِ موضوع آمده بودند از محل اخراج کردند. تا این که با دخالتِ دوباره‌ی پلیس مقاومت پایان یافت.^{۱۱} تعداد زیادی دست‌گیر شدند ولی این مقاومت شروع فصلِ تازه‌ای در مبارزاتِ کارگری بود. بعد از این موضوع بود که اتحادیه‌های کارگری به فکرِ ایجادِ کنفدراسیونِ جدیدی در مقابلِ ترک - ایش افتادند که با دولت و کارفرماها هم‌کاری می‌کرد. و چنین شد که پایه‌های کنفدراسیونِ سندیکاهای کارگران انقلابی (دیسک-DISK) شکل گرفت و در سال ۱۹۶۷ میلادی تاسیس شد.^[۱۲،۱۳]

از طرفِ دیگر فعالیتِ حزب‌های قانونی‌ی چپ نیز شدیدتر شده بود. حزبِ کارگرِ ترکیه که بعد از کودتا تشکیل شده بود توانسته بود در انتخاباتِ پارلمانی‌ی ۱۹۶۵ میلادی ۱۵ نماینده واردِ مجلسِ ترکیه کند. ورودِ سوسیالیست‌ها به مجلس موضوعِ خوش‌آیندی برای حکومت و دولت نبود. حزب با تعدادِ اندکِ خویش جوِ مخالفِ شدیدی در مجلس به راه انداخته بود. به همین سبب می‌بایستی جلویِ فعالیتِ آن گرفته می‌شد. برای همین موضوع در اولین ضربه قانونِ انتخابات عوض شد و حزب در انتخاباتِ بعدی با این که همان نسبتِ رای گذشته را حفظ کرده بود فقط توانست ۲ نماینده را روانه‌ی مجلس کند. حزبِ کارگرِ ترکیه با تمامِ کم و کاستی‌های‌اش تأثیرگذارترین حزبِ سوسیالیستی‌ی چپ در تاریخِ ترکیه می‌باشد که خود نشان از اوجِ مبارزاتِ چپ در آن تاریخ‌ها را دارد.^{۱۴}

سال‌های ۶۹ و ۷۰ میلادی سال‌های اعتصاباتِ پی در پی کارگران بود. ماهی نبود که خبرِ اعتصابات از منطقه‌ای شنیده نشود. در اکثرِ موارد هم اعتصابات به سمتِ مبارزه‌ی سیاسی می‌رفت. اعتصابات معمولاً با اشغالِ کارخانه‌ها به دستِ کارگران و به دنبال آن با دخالتِ پلیس به خشونت کشیده می‌شد. در مواردی هم اعتصابات رنگِ ضدِ امپریالیستی به خود می‌گرفت. مخصوصاً در یک اعتصاب که در یک کارگاهِ آمریکایی به وقوع پیوسته بود اعتراضات به سرعت به شهرهای دیگر کشیده شد و اعتصاباتِی که برای حقوقِ دموکراتیک شروع شده بود با شعارهایِ ضدِ امپریالیستی ادامه پیدا کرد.

کودتای ۱۲ سپتامبر تکمیل پروژه‌ی نافر جام ۱۲ مارس

در ۱۲ مارس ۱۹۷۱ نظام کمالیستی دوباره مشکلات سیستم استثماری را به طریق نظامی حل کرد. آن‌ها می‌دانستند که هر راه حل دیگری منجر به قدم گذاشتن در راهی است که ممکن است برای آن‌ها بی‌بازگشت باشد. در این جنگ علیه نیروهای انقلابی ارتش از حمایت نیروهای مذهبی نیز برخوردار بود. با پا گرفتن اقتصاد بازار آزاد در ترکیه و شکل‌گیری بورژوازی ملی، سرمایه‌ی دیگری در حال پا گرفتن بود و آن سرمایه‌ی اسلامی بود. با رشد اقتصاد ملی این سرمایه نیز رشد قابل توجهی کرد و حالا دیگر این سرمایه خواهان انعکاس و نمایندگی‌ی سیاسی در ترکیه بود. منافع این جناح با این‌که با منافع جناح حاکم کمالیستی در تضاد بود ولی در مبارزه با حرکت‌های انقلابی کارگری چندان مشکلی هم با هم نداشتند. این بود که نظام حاکم در قلع و قمع مبارزین چپ جسارتی دو چندان می‌یافت.

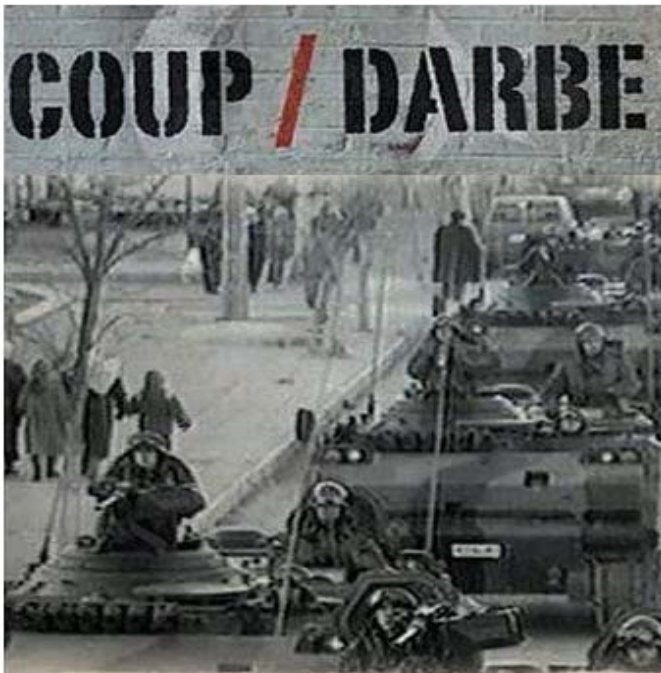
پروژه‌ی حزب جمهوری‌ی خلق در انتخابات در مقابله با سه حزب عمده‌ی راست که در بین آن‌ها نیروهای اسلام‌گرا هم ورود خود را به پهنه‌ی سیاسی با یک حزب مستقل اعلام می‌کردند نشان‌گر رشد مطالبات طبقاتی در بین مردم بود. این وضعیت جناح ملی‌گرا، و محافل ارتجاعی-مذهبی را به شدت نگران کرده بود. بعد از نظام تک‌حزبی دولت‌های تشکیلی در ترکیه هم‌واره با اندیشه‌ها و شعارهای ضد کمونیستی به اقتدار رسیده بودند و اینک شیخ کمونیسم آن‌ها را به لرزه در آورده بود. مردم فشار زیادی از پایین به حزب خلق می‌آوردند و این سبب می‌شد که حزب نتواند از شعارهای خود که در زمان انتخابات داده بود پا پس بگذارد. با این‌که حزب سلامت ملی^{۱۶} یک حزب اسلام‌گرا با گرایشات اقتصاد دولتی بود ولی ائتلاف دو حزب چندان پای‌دار نبود و بعد از یک سال اختلافات به حدی شدید شد که مجبور به انحلال دولت ائتلافی شدند. با فروپاشی‌ی دولت ائتلافی، احزاب راست با کنار گذاشتن اختلافات خود برای مقابله با خطر کمونیسم با تشکیل جبهه‌ی ملی در مقابل حزب به اصطلاح چپ خلق که از تشکیل دولت ائتلافی دیگر عاجز مانده بود، توانستند اکثریت مجلس را به دست آورند و موفق به تشکیل دولت ائتلافی‌ی جبهه‌ی ملی در سال ۱۹۷۵ میلادی شدند.

با روی کار آمدن دولت ائتلافی‌ی گروه‌ها و دار و دسته‌های راست‌گرای افراطی شروع به حمله به کارگران، زحمت‌کشان و مبارزین چپ کردند و اوضاع کشور وخیم‌تر هم شد. حملات نیروهای افراطی به فعالان چپ نه تنها آن‌ها را به عقب نرساند که سبب شد درگیری‌ها شدیدتر هم بشود. نیروهای چپ به دفاع از خود برآمدند و در عرض یک سال بیش از ۲۲ نفر از نیروهای چپ و ۸ نفر از نیروهای راست‌گرای افراطی کشته شدند.^{۱۷} در سال بعد از تشکیل دولت ائتلافی اوضاع بدتر هم شد و بیش از صد نفر از دو طرف کشته شدند. از دیگر سو، اول می‌هر سال، کشور جولان‌گاه کارگران و مبارزین چپ بود. نیروهای چپ قدرت خود را در این روز به رخ جناح راست می‌کشیدند و ترس آن‌ها را زیاده‌تر می‌کردند. در جناح راست فریادهای کودتا به گوش می‌رسید. آن‌ها منتظر بودند که ارتش به مانند سال ۷۱ میلادی به داد آن‌ها برسد و کشور را از خطر سوسیالیسم نجات دهد. از طرف دیگر هم بحران اقتصادی ترکیه را به مرز ورشکستگی‌ی کامل برده بود. دولت ائتلافی عاجز از

حل مشکلات اقتصادی و امنیتی در جامعه بود. با این اوصاف ترکیه به سمت یک انتخابات زودرس رفت. همه چیز خبر از پیروزی دوباره‌ی حزب جمهوری‌ی خلق می‌داد و چنین هم شد. با این حال حزب به ۱۳ نماینده‌ی دیگر برای تشکیل دولت احتیاج داشت و این چنین شد که جبهه‌ی ملی برای دومین بار توانست دولت ائتلاف ملی را تشکیل دهد.

نتایج انتخابات جناح ارتجاعی را بیش‌تر به واهمه انداخت. هر گونه اجتماع کارگری جناح را به شدت می‌لرزاند. آن‌ها با به هرج و مرج کشیدن جامعه سعی داشتند تا ارتش را وادار به کودتا کنند. در این گیرودار بود که مراسم اول می سال ۱۹۷۷ در استانبول از طرف اشخاص نامعلومی به خاک و خون کشیده شد. ۳۴ کشته و بیش از صد زخمی نتیجه‌ی این کشتار بود.^{۱۸} ترکیه از یک طرف با مشکلات اقتصادی دست به گریبان بود و از طرف دیگر اعتصابات کارگری و مبارزات طبقاتی امان دولت‌ها را بریده بود. دولت دست به دامن بانک جهانی شده بود ولی آن‌ها هم دواي درد بحران اقتصادی‌ی ترکیه نبودند. دولت ائتلافی با خروج ۱۱ نماینده از ائتلاف راست و پیوستن به حزب خلق فروپاشید. با این‌که حزب خلق با هم‌کاری‌ی سندیکاها می‌توانست از انبوه اعتصابات کارگری بکاهد ولی این حزب هم قادر نبود که کاری در جهت بهبود وضعیت بحرانی انجام دهد. مشکلات حزب با رد شرایط بانک جهانی بیش‌تر هم شد و مجبور به انحلال دولت شد. هر سال یک دولت بر سر کار می‌آمد ولی مشکلات هم‌چنان ادامه داشت. مبارزین و فعالان کارگری هم پا پس نمی‌گذاشتند. ترکیه در یک قدمی‌ی انفجار انقلابی بود. تنها مشکلی که در میان بود، نبود یک حزب یا سازمان انقلابی بود که حرکات و مبارزات مردمی را رهبری کند. از طرف دیگر راست‌گرایان افراطی و ملی‌گرایان افراطی‌ی ترک به هر گروه و دسته‌ای که به نظر آن‌ها کمونیست می‌نمود حمله می‌کردند. در بین سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۸۰ بیش از چهار هزار نفر در درگیری‌های بین دو طرف کشته شدند.^{۱۹} روزی نبود که خبری از کشته شدن گروهی در یکی از شهرها داده نشود. ترکیه در مرز جنگ داخلی‌ی بین دو جناح چپ و راست بود. همه چیز برای یک کودتای دیگر آماده شده بود. باز سیستم استثماری مشکلات خود را با یک قتل و کشتار دیگر حل می‌کرد. کودتا در ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ رخ داد.

کودتای ۱۲ سپتامبر به نوعی اتمام پروژه‌ی نافر جام ۱۲ مارس ۱۹۷۱ بود. در دهه‌ی ۷۰ میلادی کاپیتالیسم با ورود به مرحله‌ی جدیدی از استعمار شروع به تجدید پایگاه‌های خود در سراسر جهان کرده بود. نفولیرالیزم نیاز داشت که حکومت‌های دست‌نشانده‌ی خود را بر سر کار آورد تا بتواند پروژه‌های استثماری‌ی خویش را به انجام برساند. در چنین اوضاعی بود که در ترکیه همه چیز بایستی از نو بنیان‌گذاری می‌شد،^{۱۸} زیرا که تضاد طبقاتی به اوج خود رسیده بود و ترس از بروز یک انقلاب دیگر در خاورمیانه (انقلاب بهمن در ایران) آن‌ها را به هراس واداشته بود. و این ممکن نبود مگر با کمک ارتش و یک کودتای خونین. امپریالیسم خشنود از کودتای نظامی در ترکیه کمک‌های خود را به حکومت کودتا دریغ نکرد تا زمینه‌های یک حکومت دست‌نشانده را پایه‌گذاری کند. اوضاع ترکیه با کودتا و دست‌گیری و کشتارهای متعاقب آن به آرامش دل‌خواه نیروهای ارتجاعی رسیده بود. اکثر



کودتای ۱۹۸۰

حزب عدالت و توسعه در راه سیاست مدنی یا بسط هژمونی

کودتای پست مدرن ۲۸ فوریه گرچه با دیگر هم نوعان خویش در دفعات گذشته فرقی زیادی داشت ولی هنوز هم از حضور ارتش در سیاست ترکیه خبر می داد. شکست حزب رفاه در نمایندگی‌های سیاسی سرمایه‌های اسلامی این سرمایه را به سمت یک حزب با اهداف میانه‌روتر سوق داد و آن حزب تازه تاسیس **عدالت و توسعه** بود. حزب عدالت و توسعه از همان ابتدای حضور سیاسی و پیروزی در انتخابات سراسری ترکیه در سال ۲۰۰۲ میلادی می دانست که قدرت سیاسی به دست آمده در ترکیه را تنها با قدرت سیاسی نمی تواند حفظ کند و بایستی ارتش را هم به نوعی رام نمایند. برنامه‌ها و اقدامات ناموفق کودتا در سال‌های اولیه اقتدار سیاسی حزب عدالت و توسعه سران حزب را بیش تر به این نکته حساس کرده بود. در ابتدا سران حزب سعی در مدارا نمودن با شیطنتهای ارتش را داشتند. این مدارا حتا چند سال طول کشید. تا این که پیروزی‌های پی در پی حزب عدالت و توسعه در انتخابات مختلف اعتماد به نفس حزب را در ماندن در میدان سیاسی بیش تر کرد. با پایان یافتن دوره ریاست جمهوری **احمد نجات سزر** مناقشات بر سر ریاست جمهوری شدت گرفت. انتخاب رئیس جمهور که در ترکیه با رای نمایندگان مجلس انتخاب می شود کشور را به سمت یک کش مکش سیاسی دیگر برد. حزب عدالت و توسعه سعی در فتح تنها سنگر سیاسی کمالیسم داشت و جناح مقابل سعی در حفظ آن. این چنین شد که ارتش در تاریخ ۲۷ آوریل ۲۰۰۷ در سایت اینترنتی خود اطلاعیه‌ای در دفاع از آرمان‌های جمهوری لاییک منتشر نمود.^{۲۱} این بار حزب حاکم اعتنایی به این اطلاعیه که از طرف مطبوعات به عنوان کودتای الکترونیکی مشهور شد ننمود و نامزد حزب عدالت و توسعه به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. ولی دوران مدارای حزب عدالت و توسعه با ارتش از نوع کمالیستی هم به پایان رسیده بود.

نیروهای چپ دست گیر و روانه‌ی زندان شده بودند.^{۱۹} دیگر خبری از اعتصابات گسترده و مبارزین چپ و قدرت‌نمایی آن‌ها در میادین شهرها نبود. ارتش بار دیگر سایه‌ی خود را بر پهنه‌ی سیاسی گسترده بود. این بار به مانند ۲۷ می ۱۹۶۰ تنها دینامیزم داخلی ترکیه نبود که سرنوشت سیاسی ترکیه را به زور اسلحه رقم می زد. بل که دست امپریالیزم هم در نوشتن یک سرنوشت جدید در کار بود. ترسیم یک دنیای جدید و توسل به کودتا چیزی بود که در اواخر دهه‌ی هفتاد و اوایل دهه‌ی هشتاد در اکثر نقاط جهان شاهد بودیم، از آمریکای لاتین گرفته تا آفریقا، اروپا و آسیا.

کودتای پست مدرن ۲۸ فوریه و صف کشی دوباره‌ی سرمایه‌های

رنگارنگ داخلی

کودتای ۱۲ سپتامبر پایان دخالت ارتش در امور سیاسی ترکیه نبود. ارتش برای استحکام موقعیت و جای‌گاه خویش از هیچ کوششی فروگذار نبود. شروع مبارزات مردم گرد در جنوب شرق ترکیه برای احقاق حقوق ملی خود که از بدو تولد جمهوریت با بنیان‌گذاری دولت - ملت نوین از نوع کمالیستی آن به کلی از آن‌ها سلب شده بود، بهانه‌ی خوبی برای ارتش ترکیه بود که بتواند حضور خویش را به عنوان عنصری مهم در معادلات سیاسی ترکیه حفظ کند. از طرف دیگر با کودتای ۱۲ سپتامبر سرمایه‌های اسلامی در سایه‌ی سیاست‌های اقتصادی حکومت **تورگوت اوزال** توانسته بود به عنوان یک قدرت اقتصادی در مقابل هم نوع دیگر خویش قد علم کند. ایجاد کمربند حفاظتی سبز با حمایت از حکومت‌ها و سرمایه‌ی سبز در کشورهای اسلامی یکی از مهم‌ترین عوامل رشد سرمایه‌ی اسلامی در ترکیه بود.^{۲۰} با رشد این سرمایه و قدرت گرفتن نمایندگان سیاسی آن تضاد در بین عناصر سیاسی طبقه‌ی حاکمه نیز رفته رفته بزرگ‌تر شد. **ارباکان** که بعد از کودتا و گذراندن دوران ممنوعیت سیاسی با رهبری حزب تازه تاسیس **رفاه**^{۲۱} به صحنه‌ی سیاسی برگشته بود به نوعی رهبری اسلام سیاسی رو به رشد در ترکیه را هم بر عهده داشت. حزب در سال ۱۹۹۶ میلادی در انتخاباتی که هیچ پیروز عمده‌ای نداشت به عنوان حزب اول با ائتلافی که با دو حزب راست‌گرای میانه‌رو بست به صدر سیاست ترکیه رسید. سخنرانی‌های آتشین **ارباکان** در حمله به لایسیسم در ترکیه و معرفی آن به عنوان یک کشور اسلامی هر روز جناح کمالیستی را بیش تر به هراس وامی داشت. کش مکش سیاسی به نوعی انعکاس کش مکش موجود بین دو شکل سرمایه‌ی مختلف در ترکیه نیز بود.^{۲۲} رهبری سیاست ترکیه توسط **ارباکان** با تنش‌هایی که به وجود آورده بود خیلی طول نکشید. ارتش برای دفاع از ارزش‌های والای جمهوری حاضر و آماده بود. در ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷ قرارنامه‌ی سازمان امنیت ملی با عنوان مبارزه با ارتجاع انتشار یافت. **ارباکان** مجبور به امضای قرارنامه شد و طولی نکشید که پرونده‌ی حزب رفاه با ادعای "کشاندن کشور به سمت جنگ داخلی" به دادگاه فرستاده شد.^{۲۳} چند ماه بعد **ارباکان** مجبور به استعفا شد. این واقعه که در ترکیه به عنوان کودتای پست مدرن مشهور است، کش مکش سیاسی و اقتصادی بین دو جناح عمده در ترکیه را آشکارتر کرده بود.

حزب برای بسطِ هژمونی‌ی خود نیاز به فتح مهم‌ترین سنگر جناح کمالیستی داشت. این مبارزه که در ادبیاتِ سیاسیِ حزب به عنوانِ گذر به سیاستِ مدنی منعکس می‌شد، با دست‌گیری و محاکمه‌ی نیروهای ارتشی به پهنه‌ی اقدام به کودتا صورت گرفت. حزب در مدت زمان نسبتاً طولانی که در سیاستِ ترکیه دوام آورده بود توانسته بود که ابزار این مبارزه یعنی دادگستری را نیز تا قسمتی از دستِ جناحِ مقابل خارج کند، آماده بود که با خیالِ راحت با همه‌ی دشمنانِ سیاسیِ خود در ارتش تسویه حساب نماید.

در ابتدا به نظر می‌رسد که حزب سعیِ واقعی در عادی‌سازیِ ارتباطِ ارتش و سیاست دارد. البته باید اذعان کرد که حزبِ عدالت‌وتوسعه در رسیدن به هدفِ خود که همانا تسخیرِ ارتش و رام کردنِ آن در برابرِ سیاست‌های خود بود قدم‌هایی را هم در دور کردنِ ارتش از سیاست برداشته است ولی در نگاهی به سیاست‌های دقیقِ حزبِ عدالت و توسعه و با اهدافِ سیاسیِ خارجی‌ی کار در سر می‌پروراند هدفِ آن‌ها ایجادِ یک ارتش فرمان‌بردار است. یعنی نباید اقداماتِ حزبِ حاکمه را با غیر نظامی کردنِ ساختارِ سیاسیِ (دی - میلیتاریزه کردن) ترکیه اشتباه گرفت. زیرا ترکیه (حزبِ عدالت‌وتوسعه) با قدم‌هایی که در راه تبدیل شدن به یک امپریالیزمِ کوچکِ منطقه‌ای دارد، نیاز دارد که ارتش را هم بتواند در جهتِ سیاست‌های خویش رهبری کند. تمامِ هم و غمِ حزبِ عدالت‌وتوسعه نه تنها خارجِ ساختنِ ارتش از سیاستِ ترکیه نیست بل که فقط و فقط ساختنِ ارتشی مانندِ ارتش آمریکا یا دیگر کشورهای غربی است که بتواند با آن سیاست‌های امپریالیستیِ خویش را به نتیجه برساند. ■

منابع:

- ۱- بر اساس قانون اساسی ترکیه ارتش وظیفه دارد که امنیت کشور را از در مقابل هر گونه خطر داخلی و خارجی حفظ کند.
http://www.tsk.tr/1_TSK_HAKKINDA/1_3_Gorevi/gorevi.htm
- ۲- جنگ های استقلال ترکیه (İstiklal Harbi) – Türkiye kurtuluş savaşı
به مبارزات و مقاومت نظامی و سیاسی اطلاق می شود که بعد از شکست امپراطوری عثمانی در جنگ جهانی اول در برابر نیروهای متحدین برای جلوگیری از تجزیه امپراطوری صورت گرفت. این جنگ در بین سال های ۱۹۱۹-۱۹۲۲ میلادی اتفاق افتاد و با توافقنامه لوزان در تاریخ ۲۴ جولای ۱۹۲۳ میلادی رسماً پایان یافت. پیمان لوزان تکلیف فاتحان جنگ جهانی اول و همچنین یونان و بلغارستان را با ترکیه و همچنین وضعیت مرزهای این کشور را که بر جای امپراتوری عثمانی نشسته بود روشن ساخت و باعث به رسمیت شناخته شدن کشور تازه بنیاد ترکیه از سوی کشورهای جهان شد.
- ۳- حزب عدالت و توسعه (AKP یا Adalet ve Kalkınma Partisi)، حزب سیاسی حاکم در ترکیه است. این حزب در تاریخ ۱۴ آگوست ۲۰۰۱ میلادی تأسیس شد و خود را جزو احزاب راست میانه معرفی می‌کند. موسسین و اعضای ارشد این حزب از شاگردان نجم‌الدین ارباکان، رهبر سابق حزب سعادت بودند که در سال ۲۰۰۱ میلادی از آن منشعب شدند.
- ۴- Kansu Aykut; The Revolution of 1908 in Turkey, Leiden, Brill Press (1995).
- ۵- حزب جمهوری خلق (Cumhuriyet Halk Partisi یا CHP) در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۲۳ میلادی توسط آتاترک تأسیس شد و هنوز هم به حیات سیاسی

خود ادامه می‌دهد. این حزب در حال حاضر بعد از حزب عدالت و توسعه به عنوان دومین حزب عمده در ترکیه مطرح می‌باشد. مهمترین اعضای حزب در سال‌های اولیه تأسیس از سران و پیشروان جنگ‌های استقلال و بوروکرات‌های طرفدار آتاترک بودند.

۶- بنا به نتیجه انتخابات حزب دمکرات با ۵۲/۷ درصد آرا توانسته بود ۴۰۸ نماینده به مجلس بفرستد که این عداد بیش از ۸۰ درصد کل نمایندگان حاضر در مجلس بودند.

۷- Başgil Ali Fuad, 27 Mayıs İhtilali ve Sebepleri, Çeltüt Matbaası (1966).

۸- DP'nin hesabı sorulmayan suçları;

<http://haber.sol.org.tr/devlet-ve-siyaset/dp-nin-hesabi-sorulmayan-suclari-haberi-42920>

۹- Cumhuriyet Dönemi Türkiye Ansiklopedisi, Demokrat Parti maddesi, İletişim Yayınları, Cilt 8 (1983).

۱۰- Akça İsmet; Ekonomide Askerin Varlığı, Askeri Sermaye, Oyak; <http://bianet.org/bianet/biamag/125472-ekonomide-askerin-varligi-askeri-sermaye-oyak>

۱۱- 100 Yıllık Sınıf Mücadelesi Tarihimizden-IV, DİSK'in Kuruluşu Ve 1968'e Kadar İşçi Hareketleri; İşçi Birliği Yıl: 2011 Sayı: 10, 100 Yıllık Sınıfı Mücadelesi Tarihimizden-V, İşçi Birliği Yıl: 2011 Sayı: 11.

۱۲- DISK (chapter in Trade unions in Turkey), project of Friedrich Ebert Foundation, Project team: Aslan Filiz, Baydar Oya (ed.), 2. rev. ed., electronic ed. Istanbul, (1998).

۱۳- Koç Yıldırım, Türkiye İşçi Sınıfı ve Sendikacılık Hareketi Tarihi, (2003).

۱۴- ipovski Igor P., The Socialist Movement in Turkey 1960-1980, Leiden, Brill Press, (1992); İşmen Fatma Hikmet; Parlamento'da 9 Yıl: TİP Senatörü Olarak 1966-1975 Parlamento Çalışmaları, Ankara, (1976).

۱۵- Birand Mehmet Ali, Dündar Can, Çaplı Bülent; 12 mart ihtilalinin pençesinde deokrasi; İmge yayınları, (1995).

۱۶- حزب سلامت ملی توسط نجم الدین ارباکان در سال ۱۹۷۲ میلادی تأسیس شد. این حزب دومین حزب اسلام گرا است که با رهبری نجم الدین ارباکان برای نمایندگی سرمایه‌های کوچک محافظه کار آناتولی باز شده بود.

۱۷- Birand Mehmet Ali, 12 Eylül Saat:04:00 Karacan, Yayınları, Temmuz 1985,

۱۸- Savran Sungur, 1960, 1971, 1980: Toplumsal Mücadeleler, Askeri Müdahaleler, (1987).

۱۹- Darbenin bilançosu, Cumhuriyet Gazetesi, 12 Eylül 2000, http://www.belgenet.com/12eylul/12092000_01.html

۲۰- Chomsky Noam, Profit over People: neoliberalism and global order, New York: Seven Stories Press (1999).

۲۱- حزب رفاه (RP - Refah Partisi) در سال ۱۹۸۳ تأسیس شد که ادامه دهنده راه حزب سلامت ملی بود. نجم الدین ارباکان رهبری حزب را در سال ۱۹۸۷ با رفع ممنوعیت فعالیت سیاسی از سیاستمداران قبل از کودتا به دست گرفت.

۲۲- Şen Serdar, Ulusal devletten bölgesel güç oyunlarına, Chiviyazıları (2002).

۲۳- اطلاعیه در سال ۲۰۱۱ از سایت رسمی فرماندهی کل ارتش ترکیه برداشته شد. این امر زمانی مسجل شد که سران ارتش و حزب عدالت و توسعه به هماهنگی لازم در اداره نیروهای نظامی رسیده بودند.



رای سازمان ملل متحد...

منطقه
نگار

اشغال فلسطین و مبارزه برای آزادی

نویسنده - الن گودمن*

ترجمه: بامشاد میکائیلیان

در تاریخ ۲۳ سپتامبر دولت خودگردان فلسطین از شورای امنیت سازمان ملل متحد تقاضای به رسمیت شناختن کشور فلسطین را خواهد نمود. قطعنامه‌ی سازمان ملل پرسش‌های مهمی درباره‌ی ماهیت و نقش دولت اسرائیل، علل ریشه‌ای ظلم و ستم وارد بر مردم فلسطین، و برای رسیدن به عدالت و آزادی مردمی که نسل‌ها مورد انقیاد و اشغال وحشیانه واقع گشته‌اند چه راهی موجود است، به وجود می‌آورد.

دولت اسرائیل و مردم فلسطین...

برای درک زمینه‌ی این قطعنامه‌ی سازمان ملل، لازم است از سه حقیقت اساسی شروع شود:

اول، نقطه‌ی شروع دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ در سرزمین مردم فلسطین است، که ریشه‌اش در آن سرزمین به صدها سال قبل برمی‌گردد و وجودش به عنوان یک ملت در آن‌چه امروز اسرائیل نامیده می‌شود برمی‌گردد به ظهور دولت‌های ملی در منطقه. در پایان قرن ۱۷م، ۲۳۰،۰۰۰ نفر فلسطینی (مسلمان و مسیحی) و ۲۰۰۰ نفر مردم یهود در آن‌چه امروز اسرائیل است، وجود داشت. دویست سال بعد، در سال ۱۸۰۰، هم‌چنان تصویر مشابهی وجود داشت - ۲۶۸،۰۰۰ نفر فلسطینی و ۷۰۰۰ نفر از یهودیان. حتاپس از موج مهاجرت یهودیان از اروپا به فلسطین، در آستانه‌ی تأسیس کشور اسرائیل، فلسطین خانه‌ی ۱۰۳ میلیون نفر فلسطینی و ۶۳۰،۰۰۰ نفر از مهاجران یهودی بود.

کشور اسرائیل به عنوان یک نهاد صهیونیستی از طریق پاک‌سازی قوم‌ی جمعیت بومی‌ی فلسطینیان متولد شد. موج ترور شناخته شده‌ی نکبا (کلمه‌ای به زبان عربی به معنی "فاجعه") در سال ۱۹۴۸ به وقوع پیوست و

پس از آن سال هم‌چنان از طریق کشتار و ترور که از جمله در روستای دیرباسین فلسطین اتفاق افتاده، متمرکز شده بود. در ۹ آوریل ۱۹۴۸، سربازان یهودی پشت سر هم به روستا و خانه‌ها حمله کردند و با استفاده از مسلسل و تفنگ آتش‌زا بسیاری را کشتند. در این مورد یکی از تاریخ‌نویسان نوشت: "روستاییان باقی‌مانده را سپس در یک مکان جمع‌آوری نمودند و به قتل رساندند، حتا اجساد آن‌ها مورد آزار قرار گرفته درحالی‌که تعدادی از زنان مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند و پس از آن کشته شدند. فهیم زیدان، که در آن زمان دوازده سال داشت، به یاد می‌آورد چه‌گونه خانواده‌ی خود را در مقابل چشمان او به قتل رساندند: «آن‌ها ما را یکی پس از دیگری گرفتند؛ پیرمردی را کشتند و هنگامی که یکی از دختران او گریه کرد، او نیز به ضرب گلوله کشته شد. سپس آن‌ها برادرم به نام محمد را صدا زدند، و به او در مقابل ما شلیک کردند، و هنگامی که مادرم فریاد می‌کشید، و به‌رو‌ی جسد او خم شده بود، در حالی‌که خواهر کوچک شیرخوارم هودرا در آغوش‌اش بود به او شلیک کردند.» (نگاه کنید به کتاب "پاک‌سازی قوم‌ی فلسطین" نوشته‌ی ایلان پایه.)

دوم، تأسیس اسرائیل توسط قدرت‌های امپریالیستی ضمانت شده بود، و امروزه از سوی ایالات متحده، به عنوان مجری جهانی خدمت به بازتولید کارگاه‌های عرق‌ریزی جهان، ویرانی محیط زیست، استثمار و ظلم، به پیش برده می‌شود. هر چند این به معنای اتحاد با رژیم آپارتاید (تبعیض) در آفریقای جنوبی باشد، نقش کلیدی در کشتار ۲۰۰،۰۰۰ نفر از مردم بومی در گوآتمالا داشته باشد، و یا جنگ‌های پی‌درپی در برابر کشورهای دیگر در خاورمیانه دامن زند، کارکرد اسرائیل به عنوان سگ‌ها را حمله‌ور امپریالیسم ایالات متحده است. و این قلب روابط ویژه بین اسرائیل و ایالات متحده آمریکا را تشکیل می‌دهد. (نگاه کنید به مقاله‌ی "آمریکا... اسرائیل... و جنایت‌شان در سراسر جهان.")



و سوم، هیچ توجیه اخلاقی برای این جنایت‌های مکرر بر اساس هولوکاست، که یک جنایت وحشت‌ناک برخاسته از همان سیستم امپریالیسم بود وجود ندارد. درس واقعی هولوکاست این است که هیچ کس نمی‌تواند زمانی که جنایات هول‌ناکی در جریان است، سکوت نماید- مانند آن‌چه که امروز علیه فلسطینی‌ها توسط اسرائیل در حال وقوع است. (برای درک عمیق از عوامل مرتبط با درس‌های هولوکاست، نگاه کنید به: "پاسخ به سوال درباره‌ی سرشت هولوکاست، نشریه انقلاب، ۳۱ اکتبر، ۲۰۱۰" موجود در سایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا (revcom.us)^۳

در جهانِ لبریز از بی‌عدالتی و دهشت‌های کلان، ایجاد دولت اسرائیل، و ظلم و ستم و وحشیانه‌ی بی‌پایان این دولت علیه مردم فلسطین به عنوان یک جرم سنگین قد آلم کرده است.

اسرائیل و فلسطینی‌های امروزی

مردم فلسطین از زمانی که از میهن خود رانده شده‌اند، در اردوگاه‌های پناهنده‌گان، و زنده‌گی‌ی تحت اشغال نظامی در چند سرزمینی که آن‌ها در ابتدا موفق به نگهداری از آن شده‌اند، زنده‌گی می‌کنند.

در منطقه‌ی کرانه‌ی باختری فلسطین (وست بنک)، دیوار آپارتاید اسرائیل با برش و زیگ‌زاگی به طول ۶۴۴ کیلومتر، و به ارتفاع ۲۵ متر به هوا سر برافراشته است، و بر بالای آن برج‌های مراقبت به سبک زندان بنا شده است. این دیوار منطقه‌ای که خانه‌ی ۲۰۵ میلیون فلسطینی می‌باشد را بریده است، ارتباط هم‌سایه‌گان از هم‌سایه‌های دیگر، کشاورزان از مزرعه‌شان، مردم را از مدارس‌شان، بیمارستان‌ها و شغل‌های‌شان، قطع شده است. همه‌ی این نقاط تحت گشت مداوم سربازان اشغال‌گر قرار دارد و توسط هواپیماهای بدون سرنشین، فضای هوایی به ارتفاع ۲۲۰۸۶ متری را به منطقه‌ی پرواز ممنوع ("نه!") علیه جمعیت غیر نظامی به اجرا گذارده است. این راه‌کارها همه‌گی به خاطر محافظت از صدها هزار نفر از مهاجران متعصب مذهبی مسلح غیر قانونی یهود است.

از در نوار غزه، ۱۰۵ میلیون فلسطینی در میان مدارس و بیمارستان تخریب شده در جریان قتل‌عام اسرائیل در سال ۲۰۰۸ (که منجر به کشته شدن حدود ۱۴۰۰ نفر از مردم شدند که اکثریت آنان افراد غیر نظامی بودند) زنده‌گی می‌کنند. این ساختمان‌ها را به دلیل محاصره‌ی اسرائیل و عدم ورود مصالح ساختمانی، نمی‌توان تعمیر کرد. سال گذشته، کماندوهای اسرائیلی کشتی‌ی کشورترکیه، به نام "ماوی مرمهره" در آب‌های بین‌المللی را مورد حمله قرار دادند تا از شکستن حلقه‌ی محاصره‌ی نوار غزه جلوگیری کنند، که منجر به قتل فعالان غیر مسلح در کشتی شد.

میلیون‌ها نفر دیگر از فلسطینی‌های مهاجر به زور تبعید شده‌اند. بسیاری از آن‌ها در اردوگاه‌های پناهنده‌گی در شرایط کثیف، بدون حق اقامت قانونی، عدم توانایی سفر، و بدون حق اشتغال به کار و یا بازدید از اعضای خانواده‌شان، زنده‌گی می‌کنند. در سال ۱۹۸۲، سربازان اسرائیلی در یک

هم‌آهنگی و تحت نظارت از قبل طرح‌شده، به قتل عام ۳۵۰۰ فلسطینی در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا در لبنان پرداختند.

از آغاز تولد پروژه‌ی صهیونیستی، مقاومت شجاعانه‌ی فلسطین وجود داشته است. در دهه‌ی ۱۹۶۰، سازمان‌های چریکی فلسطینی مبارزه‌ی مسلحانه علیه اسرائیل با هدف ایجاد دولت دموکراتیک، سکولار (غیر مذهبی) در سراسر فلسطین راه‌اندازی نمودند. علی‌رغم این جزر و مدهای عظیم مقاومت مردمی آن سازمان‌ها با موانعی مواجه شدند، که آن‌ها را از ادامه‌ی مبارزه باز داشت؛ اما مردم فلسطین در ادامه‌ی مبارزه و شورش‌شان برای پیدا کردن راه‌های مبارزه در سراسر فلسطین و جهان، از جمله دو اینتفاذا (کلمه‌ای در عربی به مفهوم "به لرزش در آوردن") که در آن جوانان با پرتاب‌سنگ‌هایی کوچک، علیه سربازان اشغال‌گر اسرائیلی به پیش بردند.

قطع‌نامه‌ی سازمان ملل متحد

قطع‌نامه‌ی سازمان ملل، پیش‌نهاد شده توسط تشکیلات خودگردان فلسطین (PA)، نهادی که اداره‌ی یک بخش کوچکی از فلسطین را به عهده دارد، خواستار به رسمیت شناختن یک دولت فلسطینی متشکل از نوار غزه، کرانه‌ی باختری و شرق بیت‌المقدس است. این یک دولت فلسطین، نسبتاً کوچک و غیر هم‌جوار، خردشده، احاطه‌شده، خفه، و کنترل‌شده توسط اسرائیل می‌باشد که فرمایش یادآور نام بانتوستانس "مستقل" (Bantustans "Independent" - نام محلی در آفریقای جنوبی که قبیله‌ی بانتو در آن سکونت دارد - مترجم) مورد کنترل و حمایت رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی است.

این قطع‌نامه ذاتاً، و صراحتاً، تأییدیه‌ای و در واقع برای مشروعیت بخشیدن به دولت اسرائیل است.

قطع‌نامه‌ی سازمان ملل به این ترتیبی که نوشته شده، گامی به سوی آزادی مردم فلسطین نیست، این طرح عملاً، نمادین و یا اخلاقی هم نیست. چنین طرحی نشان دهنده‌ی موضع بلند مدت دولت خودگردان فلسطین در پذیرش و مشروعیت‌بخشیدن به سرقت زمین‌های مردم فلسطین است، در حالی که به چانه‌زنی، در ازای به رسمیت شناخته‌شدن به عنوان خُرده مدیران شریک تحت سلطه‌ی دولت اسرائیل است.

تهدیدات آمریکا

اگرچه قطع‌نامه‌ی سازمان ملل در واقع نشان‌دهنده‌ی سازش با ظلم و ستم مردم فلسطین توسط اسرائیل است؛ پاسخ ایالات متحده قطعاً مهلک بوده است. اول این‌که، ایالات متحده و اسرائیل تمام تلاش‌شان را برای جلوگیری از این‌که این قطع‌نامه در مورد استقلال فلسطین حتماً برای رای‌گیری در شورای امنیت مطرح نشود و بالا نیاید، نمودند. و ایالات متحده‌ی آمریکا اعلام کرده است اگر چنین قطع‌نامه‌ای رای مثبت بیاورد، آن را **وِتو** خواهد کرد.^۴

اما بیش‌تر از این وجود دارد: **رزماري دیکارلو**، معاون سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد، اعلام کرد: «فراموش نکنیم که بدون شک، اقدامات نمادین برای منزوی کردن اسرائیل در سازمان ملل متحد در ماه سپتامبر منجر به ایجاد یک کشور مستقل فلسطین نمی‌شود.» به عبارت دیگر، مهم نیست که چند کشور در رای‌گیری‌ی سازمان ملل متحد به گزینه‌ی به رسمیت شناختن یک دولت فلسطینی رای مثبت دهند؛ اگر تنها ابرقدرت جهان آن‌را تایید نکند، چنین اتفاقی نخواهد افتاد!

و این منطق و لحن علیه هر کشوری که از خواسته‌های آمریکا در سازمان ملل متحد سرپیچی کند، به پیش گذاشته شده است. **سوزان رایس**، سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد، هُش‌دار داد که کشورهایی که برای استقلال فلسطین رای موافق دهند "مسئولیت عواقب رای خود را خواهند داشت!" و چنین تهدیداتی هم‌راه با صحبت از قطع کمک‌های ناچیز ایالات متحده به دولت خودگردان فلسطین است که اجازه‌ی فعالیت به آن می‌دهد. حتماً قطع اعتبار مالی به سازمان ملل متحد، هم‌راه با اشکال دیگر از اقدامات تلافی‌جویانه، از طرف دولت آمریکا اعلام شده است.

یکی از عوامل پشت این مخالفت این است که به رسمیت شناختن فلسطین از طرف سازمان ملل متحد، در سال‌های حقوقی بر روی فلسطینیان در به چالش کشیدن اقدامات غیرقانونی‌ی اسرائیل در دادگاه‌های بین‌المللی جنایی، از جمله شهرک‌سازی‌های غیر قانونی در شرق بیت‌المقدس و کرانه‌ی باختری و یا محاصره غزه، باز می‌شود.

اما در یک سطح اساسی‌تر، این قطع‌نامه از طرف ایالات متحده و اسرائیل غیر قابل قبول است، چرا که آن‌ها بر "حق"شان برای تحمیل تغییر دائمی‌ی "شرایط" بر فلسطینی‌ها در "روند صلح" پافشاری می‌کنند. این "روند صلح" سابقه‌ای طولانی در تحت فشار قرار دادن دولت خودمختار فلسطین در پذیرش خواسته‌های اسرائیل برای زمین و دیگر امتیازات داشته است. تنها به خاطر آن‌که اسرائیل با خواسته‌های بیش‌تری وارد شود، و خواسته‌های فاحش‌تری را بیان کند. اخیراً اسرائیل خواستار آن شده است که فلسطینی‌ها اسرائیل را به عنوان یک "دولت یهودی" به رسمیت بشناسند؛ یعنی یک تئوکراسی‌ی یهودی (حکومت دین‌سالار یهودی) آشکار که به رسمیت بخشیدن و نهادینه کردن انقیاد فلسطینی‌ها در اسرائیل منجر شود، و مشروعیت بیش‌تر بخشیدن به یک دولت صهیونیستی. و همان‌گونه که بارها و بارها دیده‌ایم، حمایت مشتاقانه قوی از اسرائیل و هر کاری که می‌کند و هر

خواسته‌ای که دارد، یک آزمایش تورنسل اساسی برای همه سیاستمداران و مقامات منتخب در ایالات متحده است.

و اساساً، این قطع‌نامه برای حاکمان ایالات متحده غیر قابل تحمل است، زیرا سلطه‌ی یک‌جانبه‌ی خود را در خاورمیانه، که به طور زیادی از طریق اسرائیل، که یکی از ستون‌های حیاتی‌ی نقش آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان است، به پیش می‌برد. هر درکی که آمریکا دیگر حرف آخر در منطقه را نمی‌زند، می‌تواند در خدمت تضعیف سلطه‌ی ایالات متحده در میان انواع چالش‌های دیگری باشد که با آن روبه‌روست؛ اعم از نیروهای بنیادگرای اسلامی تا به پا خواستن مردم برای نیل به آزادی.

در عین حال هر درکی که آمریکا و اسرائیل دیگر به ساده‌گی نمی‌توانند اراده‌ی خود را بر ملت‌های منطقه تحمیل کنند، منجر به اعتراض و شورش بیش‌تری در میان مردم منطقه شده، که از جمله مردم فلسطین را با خود به همراه خواهد داشت.

هیچ کدام از این‌ها برای حاکمان ایالات متحده قابل قبول نیست.

بین دوسنگ آسیاب بودن

حتا اگر امپریالیست‌های آمریکا، بر مبنای منطق‌شان (منظور جناح‌های مختلف هیئت حاکمه‌ی امپریالیسم آمریکا می‌باشد - مترجم)، دلایل قانع‌کننده‌ای برای جلوگیری از تصویب قطع‌نامه‌ی سازمان ملل داشته باشند، مخالفت با قطع‌نامه‌ی سازمان ملل متحد مشکلات واقعی برای آن‌ها در بر دارد.

نیویورک تایمز از منظر منافع امپراتوری‌ی آمریکا در خاورمیانه، نوشت: "در حالی که دولت اوباما تلاش می‌کند تا خود را در سمت معترضان (تظاهرات کنندگان) به نظام‌های استبدادی عرب که به دنبال آزادی، عدالت و مفهوم کرامت انسانی‌اند، قرار دهد. استفاده از حق **وِتو** علیه پیش‌نهاد فلسطین برای عضویت کامل تنها می‌تواند در خدمت وارد کردن ضربه‌ی کاری دیگری به اعتبار آمریکا در جهان عرب باشد. برای بسیاری در منطقه، وضع اسفناک فلسطینی‌ها، تحت اشغال بیش از چهار دهه‌ی اسرائیل، به چنان ایده‌آل‌هائی پا می‌دهد."^۵

مدت طولانی است که هم‌دستی شرم‌آور این رژیم‌ها با ظلم و ستم مردم فلسطین توسط اسرائیل، منبع تلاطم خشم در سراسر منطقه شده است. یکی از ابعاد مهم و الهام‌بخش قیام‌ها در سراسر جهان عرب، مخالفت با طرف‌داری رژیم‌های طرفدار آمریکا از ظلم و ستم اسرائیل علیه فلسطینی‌ها است. این روند قدرت‌مند در تاریخ ۱۵ مه، در بزرگداشت **نیکا** (پاک‌سازی قومی‌ی فلسطین در ۱۹۴۸) آشکار شد، زمانی که ده‌ها هزار معترض در یک حرکت هم‌سو و هم‌گرایانه، و در برخی موارد قهرمانانه در سوریه، لبنان و نوار غزه از مرزهای اسرائیل عبور نمودند.

و در تاریخ ۹ سپتامبر، هزاران تن از جوانان با هجوم به سفارت اسرائیل در قاهره، دیوار آن را سوراخ کردند، به محوطه‌ی آن وارد شدند، پرچم اسرائیل را پاره کرده و آن‌را با پرچم‌های مصر و فلسطین جای‌گزین نمودند.^۶

اما حتا زمانی‌که تحولات در منطقه، حمایت آشکار ایالات متحده از اسرائیل را مشکل‌تر می‌سازد؛ در عین حال نیز باعث **الزام** بیش‌تر چنین

مورد انقیاد و اشغال بی‌رحمانه واقع گردیده‌اند، به بحث و تلاش بپردازند. با مشارکت فعال و مبارزه‌ی کمونیست‌های انقلابی، کل این دینامیک و فرایند می‌تواند به طور بالقوه به عنصر قدرت‌مندی برای به جلو آوردن یک جنبش جهانی برای دستیابی به جهانی فارغ از هر گونه ظلم و ستم از دهشت‌هایی که در حال حاضر نظم جهان است، تبدیل شود. ■

توضیحات، منابع و لینک‌ها:

* الن گودمن این مقاله را در شماره ۲۴۶ نشریه انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا در ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۱، قبل از رای‌گیری بروی قطع‌نامه به رسمیت شناختن فلسطین نگارده است.

<http://revcom.us/a/246/un-vote-palestine-en.html#text1>

۱- (see The Ethnic Cleansing of Palestine by IlanPappé) - ۱

The U.S. ... Israel ... and Crimes Around the World - ۲

http://revcom.us/a/213/israel_crimes-en.html

۳- (For an in-depth exploration of the factors behind, and lessons of the Holocaust, see "Revolution Responds to Question on Nature of Holocaust," Revolution, October 31, 2010—available at revcom.us)

۴- پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد، ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، روسیه و چین حق وتو بر فراز تمام تصمیمات قابل توجهی از سازمان ملل متحد دارا می‌باشند. از سال ۱۹۷۲ تاکنون، ایالات متحده، تا حد زیادی اولین کاربر از حق وتو، به طور عمده در قطع‌نامه انتقاد از اسرائیل است. اخیراً، دولت اوباما، قطع‌نامه محکوم کردن ادامه ساختن شهرک‌های غیر قانونی اسرائیل که یکی از اشکال به خصوص فاحش در گسترش مداوم در خشونت و پاکسازی قومی اسرائیل علیه مردم فلسطین رانده شده از میهن خود است، را وتو کرد. حدس و گمان قابل به یقینی وجود دارد، که اگر آمریکا قطع‌نامه در شورای امنیت وتو کند، دولت خودگردان فلسطین، ممکن است به دنبال سطح پایین‌تری از به رسمیت شناخته شدن از سازمان ملل متحد به تلاش بپردازد.

۵- رجوع کنید به نوشته روزنامه نیویورک تایمز- ("Abbas Says He Will Seek Palestinian State at the Security Council," 9/16/2011).

۶- رجوع کنید به ["Cairo: Battering down another brick in the wall,"](http://www.revolution.com/2011/09/12/cairo-battering-down-another-brick-in-the-wall/) 9/12/2011, reprinted at revcom.us



حمایتی می‌شود. با استفاده از زرادخانه‌ی هسته‌ای خود، فن آوری بالا، و با اتکا به بخشی قابل توجهی از یهودیان مقیم اروپا که در حال حاضر خود را - در بسیاری از موارد کاملاً متعصبانه - پشتی‌بان و هم خط پروژۀ صهیونیستی می‌دانند، که بر مبنای چنین پروژۀ‌ای دولت اسرائیل بستر حیاتی در تحکیم سلطه‌ی امپریالیستی آمریکا بر یک منطقه‌ی استراتژیک جهان است.

همان‌طور که ما در شماره‌ی ویژه‌ی نشریه‌ی انقلاب درباره اسرائیل نوشتیم: «ثابت گشته است که میانجی‌گری آمریکا برای انعقاد توافق‌نامه‌ای که از یک طرف حتا ظاهراً منجر به پای‌داری وضعیت و یک‌پارچه‌گی‌ی فلسطینیان شود، و در عین حال برآورد کردن نیاز اسرائیلی‌ها برای سلطه‌ی بلامنازع خود و ایجاد یک دولت کاملاً صهیونیستی، آسان نیست. این مرکز در منطقه و در سراسر جهان باقی مانده است، و هر چه قدر اسرائیل با توسل به اقدامات بیش‌تر و شدیدتری، برای محبوس کردن و به زنجیر در آوردن فلسطینی‌ها بپردازد، این تضاد حادث می‌شود.»

«در عین حال، نه تنها آمریکا عمیقاً به وسیله‌ی اسرائیل، بل که بر سر اسرائیل گیر کرده است. زمانی که هم‌چنان با وجود مشکلات واقعی و متفاوت قابل توجه، "روابط استراتژیک" منحصر به فرد بین آمریکا و اسرائیل ادامه دارد، از دیدگاه امپریالیسم آمریکا، گزینه‌ی واقعی دیگری در صفحه‌ی شطرنج در ارتباط با نقش اسرائیل در خاورمیانه و سراسر جهان وجود ندارد.»

فرارسیدن زمان نوینی برای مبارزه

در حالی که قطع‌نامه‌ی سازمان ملل متحد که به هیچ وجه منجر به، به دست آوردن آزادی برای مردم فلسطین نخواهد شد، اما (این قطع‌نامه) در زمانی پدیدار می‌گردد که بی‌ثباتی‌های زیادی در خاورمیانه و شمال آفریقا در جریان می‌باشد، زمانی که مشروعیت حکومتی پس از حکومت دیگر برای میلیون‌ها نفر به زیر سوال رفته است و به چالش سوزانده‌ای تبدیل شده است. در صورت تهدید و حرکت تلافی‌جویانه‌ی اسرائیل و آمریکا علیه فلسطینی‌ها، و احتمال شیوع و طغیان جدید قیام فوری و ناگهانی‌ی دسته‌جمعی در فلسطین و فراتر از آن، مسئولیت حیاتی برای مقاومت سیاسی به ویژه توسط مردم این کشور (آمریکا) به مخالفت با هرگونه حرکت از سوی آمریکا و اسرائیل برای پیش‌برد بیش‌تر ظلم و ستم علیه مردم فلسطین و پشتی‌بانی از مبارزه‌ی عادلانه‌ی آن‌ها وجود دارد. چنان مقاومتی یک ضرورت اخلاقی است.

مرحله‌ی نهایی‌ی نمایش سازمان ملل متحد، به این و یا آن فرم، به جلب بسیاری از مردم به مبارزه و مناظره در فلسطین، در خاورمیانه، و در سراسر جهان جوش خورده است.

از طریق همه‌ی این فرایندها، از زوایا و جهت‌های مختلفی با طرح خواسته‌های مختلف، میلیون‌ها نفر به صحنه و چرخه‌ی تعامل سیاسی و مبارزه کشیده خواهند شد. انقلابیون نیاز دارند که به این نزاع وارد شوند و با کسانی که به طرح مخالفت با اقدامات آمریکا می‌پردازند، و خواستار عدالت برای فلسطینی‌ها هستند، متحد شوند. و در چنان ترکیبی، بر سر سوالات کلیدی در مورد ماهیت و نقش دولت اسرائیل، علل ریشه‌ای ظلم و ستم مردم فلسطین و این‌که برای رسیدن به عدالت و آزادی مردمی که نسل‌ها

ارقام و تاریخچه‌ی مختصری درباره‌ی سلب مالکیت زمین،



اشغال‌گری و شهرک‌سازی به زور اسلحه‌ی اسرائیل در فلسطین

بامشاد میکائیلیان

از سال ۱۹۶۷ تا اواسط ۲۰۱۰ اسرائیل، ۱۲۱ شهرک در کرانه‌ی باختری که توسط وزارت کشور به رسمیت شناخته شد به عنوان "مجماع اجتماعی" تاسیس نموده است. علاوه بر این، غالب بر ۱۰۰ پایگاه مرزی (شهرک‌هایی که با حمایت و کمک وزارت‌خانه‌های دولت بدون مجوز رسمی ساخته شده). علاوه بر این، دوازده محله که بر روی زمین‌هایی که توسط اسرائیل در سال ۱۹۶۷ اشغال شده است، به بخشی از اورشلیم اختصاص یافت که تحت قوانین بین‌المللی شهرک تلقی شده است. دولت اسرائیل هم‌چنین بودجه و کمک در ایجاد چند مهاجرنشین یهودی را در قلب محلات فلسطینی در بیت‌المقدس شرقی، از جمله در ناحیه‌ی شهر قدیمی مسلمان، سیلوان، شیخ جارش کوه های زیتون، راس المود، ابو دیس و جبل القاعده به عهده گرفت. شانزده شهرکی که در نوار غزه و چهار شهرک در شمال کرانه غربی تاسیس شده بود، در سال ۲۰۰۵ در دوره اجرای طرح متارکه برچیده شد.

اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی یک رژیم جدایی طلب و تبعیض نژادی را، با دو سیستم جداگانه‌ای از قانون در همان قلمرو به وجود آورده است. یک سیستم، برای مهاجران یهودی، که عملاً آن‌جا را به ضمیمه‌ی شهرک سازی اسرائیل متصل کرده و از طریق کمک‌های مالی به مهاجران یهودی آنان را از حقوق شهروندان یک کشور دموکراتیک برخوردار کرده است. سیستم دیگر عبارت است از حکومت و قانون نظامی که به‌طور سیستماتیک به انکار حقوق مردم فلسطین از حقوقشان می‌پردازد و آن‌ها را از داشتن هرگونه توانایی در پیش‌برد و عملی کردن سیاست‌های مربوط به مکان و فضای زمین واقعی که در آن زنده‌گی می‌کنند، منع کرده است.

این دو سیستم جداگانه را که در آن حقوق شهروندی به هویت ملی فرد بسته‌گی دارد، رژیم اسرائیل تقویت و اجرا می‌کند.

تحت رژیم اشغال‌گر اسرائیل، صدها هزار کیلومتر از زمین‌های خاکستری که جمعیت فلسطینی‌ها در آن ساکن بودند به سرقت رفته است. این سرزمین‌ها برای ایجاد ده‌ها شهرک که جمعیت آن‌ها را صدها هزار نفر از شهروندان اسرائیلی تشکیل می‌دهد، مورد استفاده قرار گرفته است. به عنوان یک قاعده، دولت صهیونیستی اسرائیل مانع از ورود فلسطینی‌ها به این اراضی و استفاده از آن می‌شود. وجود این شهرک‌ها نقض بسیاری از حقوق فلسطینی‌ها را به ارمغان می‌آورد، از جمله حق مالکیت، حق برابری، حق استاندارد مناسب زنده‌گی، و حق آزادی رفت و آمد است. تغییر شدیدی که اسرائیل در نقشه کرانه باختری به وجود آورده است، مانع از هرگونه امکان واقعی برای ایجاد دولت فلسطینی مستقل، قابل دوام در چارچوب اعمال تعیین حق سرنوشت خویش است.

از سوی دیگر مهاجران یهودی، از تمام حقوق داده شده به شهروندان اسرائیل که در داخل خط سبز (گرین زون) زنده‌گی می‌کنند بهره‌مندند، و در برخی موارد، حتا از حقوق اضافی برخوردارند. تلاش - مالی، قانونی و بوروکراتیک - بزرگ اسرائیل برای توسعه‌ی شهرک‌های غیرقانونی عبات است از محاصره‌ی شهرک‌هایی با جمعیت غیر نظامی یهودی‌نشین در داخل یک منطقه تحت حکومت نظامی و به این مهاجران موقعیت ویژه‌ای داده است. برای تداوم این وضعیت غیرقانونی، اسرائیل به طور مداوم به نقض حقوق فلسطینی‌ها به انحاء مختلف پرداخته است. ■

توضیح:

این نوشته از روی سایت زیر نگارده شده است.

<http://www.btselem.org/settlements>

بیانیه ی "شورای جوانان و دانشجویان چپ" به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجو



شانزده آذر امسال در شرایطی فرا می رسد که جنبش جوانان و دانشجویان در بخش های وسیعی از دنیا قلب تپنده مبارزات مردم جهان است. از وال استریت در آمریکا تا التحریر در مصر دانشجویان و جوانان خشمگین رادیکال ترین مبارزین میادین و خیابان ها هستند. اعتراض به سرمایه داری در کشورهای امپریالیستی با مبارزات مردم در کشورهای تحت سلطه گره خورده و بسیاری از دانشگاه ها در این کشورها تبدیل به میدان نبرد شده است. این پیوند مبارزاتی حکایت از دخالت گری جوانان و دانشجویانی دارد که مبارزات خود را ارتقا داده و در تغییر جهان نقش بازی می کنند. ابتکار عمل های این دانشجویان در کوران مبارزه ی حاد طبقاتی در گوشه و کنار دنیا راه گشا و الگوی ارزشمندی برای مبارزات مردم ستمدیده جهان است.

امسال ۱۶ آذر در شرایطی فرا می رسد که مبارزات محدود و پراکنده در دانشگاه ها به نسبت سال های گذشته، مانند اعتراضات دانشجویی سه ماهه ی اخیر در زنجان، مازندران، شهرکرد، ورامین، یزد، پلی تکنیک، خواجه نصیر و علم و صنعت ادامه دارد. علیرغم اینکه جنبش دانشجویی با افت سیاسی روبرو شده، حرارت آتش زیر خاکستر آن برای دوست و دشمن به راحتی احساس می شود. جنبش دانشجویی شرایط متفاوتی را به نسبت سال های قبل تجربه می کند و نمودی از حضور و فعالیت نسل قبلی فعالان چپ در دانشگاه مشاهده نمی شود. نسل جوان تری وارد دانشگاه شده اند که گویی رابطه ای با تجربه ی نسل قبل از خود که مراسمات ۱۶ آذر سرخ را برپا می داشتند ندارند. انتظاری در دل فعالین و نیروها و جوانان تازه وارد و رادیکال است و چشم به راه دیدن موج نوی هستند. همه پرسش گر و در تکاپوی شناسایی راز این آرامش ظاهری هستند.

سؤال اساسی پیش پای فعالین جنبش دانشجویی اینست؛ چرا آتش جنبش دانشجویی شعله نمی کشد؟ چرا در شرایطی که با اوضاعی نوین در سطح جهانی روبرو هستیم، جنبش دانشجویی ایران ساکت مانده است؟

از جوانب گوناگونی می توان به این سؤال پرداخت اما پاسخ کلیدی را باید در ضعف فاکتور ذهنی جستجو کرد. منظور از فاکتور ذهنی حضور فعال نیروهای انقلابی و کمونیست در جنبش دانشجویی ایران است. تاریخاً هر زمان جنبش کمونیستی نسبتاً قدرتمندی موجود بوده، جنبش دانشجویی تحت تاثیر آن انرژی خلاقه اش شکوفا شده و نقش سیاسی پیشرویی در جامعه ایفا کرده است. هرچند خصوصیات جنبش دانشجویی خاص خودش است و باید حیات سیاسی آن را مستقل از سایر جنبش های اجتماعی بررسی کرد اما به هر حال ما امروز باید نگاه کنیم در جنبش دانشجویی چه داریم و چه نداریم. از آن چه داریم کدام ها می توانند مبارزه ی ما را ارتقا دهند و کدام ها نقش مانع را بازی می کنند و باید موانع را در حد توان از پیش پا برداشت. بدون تلاش برای حل این ضعف اساسی نه جنبش دانشجویی از وضعیت کنونی خارج خواهد شد و نه جامعه شانس آن را خواهد یافت که شاهد تغییرات اساسی و رادیکال باشد. اوضاع عینی در سراسر جهان برای انقلاب مساعد است، بدون شک دیر یا زود نیز جنبش دانشجویی ایران دوباره اوج خواهد گرفت اما بدون جنبش کمونیستی این مقاومت عادلانه به جنبشی آگاهانه برای انقلاب بدل نخواهد شد. طرح شعارهای مشخص، امکان برپایی اعتراضات هدف مند و ... نیاز به چنین دید و افقی از مبارزه دارد.

آن چه که بطور عمده اجازه نمی دهد جنبش دانشجویی به میدان بیاید، موضوع فقدان افق و آرمان رهایی بخش و روشن است. این دقیقاً مشکلی است که مبارزات مردم از خاورمیانه و شمال آفریقا تا اروپا و آمریکا با آن روبرو هستند. بویژه در شرایطی که مدام بر پیچیدگی صحنه سیاسی افزوده می شود، حضور قطبی کمونیستی برای تشخیص درست از نادرست و دوست از دشمن از اهمیت حیاتی برخوردار است. در غیر این صورت جنبش های مردمی بر مبنای تضادهای میان جناح های مختلف حاکمان مرتجع جهان (از بنیادگرایان مذهبی تا قدرت های امپریالیستی) قطب بندی می شوند و انرژی شان به هرز می رود.

"شورای جوانان و دانشجویان چپ" در تلاش برای شکل گیری و تقویت این قطب انقلابی است. ما به سهم خود تلاش می کنیم تا افق و آرمان رهایی بخش را با جنبش دانشجویی پیوند زنیم. افق و آرمانی که در پرتو جمع بندی های علمی انتقادی از تجارب مثبت و منفی انقلاب های کمونیستی تر و تازه شده اند. تنها با پیوند میان این دو جنبش است که می توان راه را برای پیشروی های بزرگ گشود و جنبش توده ای انقلابی، سیاسی، رزمنده ای علیه رژیم جمهوری اسلامی در دانشگاه های کشور بوجود آورد. از همه ی رفقای دانشجو می خواهیم که آستین ها را بالا زنند، ما را یاری دهند تا با هم فکری و مبارزه ی مشترک طرحی نو در اندازیم.

۱۶ آذر ۱۳۹۰

<http://shoravejavanan.com>
iranianfederation@gmail.com